

وفسی آمد  
 آمد  
 وفسی بود  
 بود  
 وفسی رفت  
 بود



**هر سکناس یک بیت**

**هر پلان یک مصراع**

گذری بر سیخای شعر گونه  
 در تفکر شاعران سیخا

**از خیام تا آزادی**

**راهی نیست!**

دیدگاهی به وسعت هستی  
 در اشعار خیام

**برابری جنسیتی**

نقدی بر ادعای عدالت  
 در برخورد جنسیتی

**نگاهی به کوری**

**چشم بوف**

نگاهی روانشناسانه به  
 تصویر زن در رمان بوف کور

**شعر از چیستی تا خیال (۲)**

تاملی بر عنصر وزن در شعر فارسی

**کی از همه گاو تره؟! ما!!!!!!**

البته که ما گاو تریم!



## خدایش بیایم ز در کسی از آنجا که مست یک کام فراتر آید

ابوسعبد الوائلی



در ابتدای امر، خداوند را هزاران بار سپاس گزاریم که باری دگر بر ما منت نهاد تا مبنای کارمان را بر قسره نون و قلم بنا کنیم و قلم در دست هایمان به گونه ای بلخند که جز حق چیزی بر ورق نیاوردیم؛ شماره ی اول نشریه ی ادبی هیوا که در آستانه ی نوروزی که گذشت مهمان دل هایتان بود، اولین تجربه ی تمام اعضای نشریه از مهیت تحریریه گرفته تا طراحان صفحات در نشر و چاپ این چنین نشریه ی ادبی بود شماره ی قبلی ای که در اختیار شما عزیزان قرار گرفت، شامل یک سری ایرادات و مشکلات بود که تمام این مشکلات به لطف انتقادات شما بزرگواران، از ابتدای چاپ تا به امروز در اختیار ما قرار گرفته است در این شماره قرار بر این گذاشتیم که تمام سعی مان را بگذاریم تا این مشکلات و نواقص را رفع کرده و تمرکز اصلی را بر روی کیفیت مقالات و شعرهایی که در اختیار شما قرار خواهد گرفت بگذاریم.

نشریه ی ادبی هیوا نشریه ای کاملاً دانشجویی و مستقل است که به دور از حاشیه های ممکن، آرام آرام به پیش می رود تا در همان مسیری حرکت کند که مولای متقیان در خطبه ۲۰۴ نهج البلاغه می گوید: *فَلَا تَكْمُونِي بِمَا تَكْمُرُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ، وَلَا تَسْكَنْطُوا مِثْلِي بِمَا يَسْكَنْطُ بِهِ عُنْدَ الْأَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تَخَالِطُونِي بِالْمَصَانِعِ، وَلَا تَقْتُلُوا ابْنِي اسْتِغْفَالًا فِي حَقِّ قَيْلٍ لِي* در این مسیر حق تک تک دانشجویان، مطالبه گری هر چه تمام در فضای آزاد برای بیان نظرات خود در راستای پیش بردن نظام عالی انسانی و اسلامی است در شماره ی دوم هیوا تلاش بر این بوده است تا در فضای آزادی که همیشه حاکم بر نشریات است، بانگاهی نوبه بیان پاره ای از مسائل ادبی مختلف پردازیم و اگر گروه و اندیشه ای حس کرد که در مسیر خویش دچار کم روی قرار گرفته ایم در همان فضای آزادی که پیش تر بیان کردیم، بانوشتن جوابیه ای برای مطالب و مقالات مان و چاپ آن در نشریه ی هیوا کمک به بیشتر دانستن ادبی کنند

در انتهای سخن باید اضافه کنم در این شماره تلاش کرده ایم تا مطالبی که در اختیار شما عزیزان قرار می گیرد، در خور شأن قلبها و ذهن هایتان باشد و امید داریم به کمک تک تک شما بزرگواران و باز خوردها و نقدهای تان، نشریه ی ادبی هیوا در مسیر صحیحی کام بردارد

# فهرست

۲	.....	برابری جنسیتی
۳	.....	گذری بر عقاید یک دلچک
۴	.....	شعر از چیستی تا خیال
۶	.....	شعر جوان ۱ (کلاسیک)
۸	.....	نگاهی به کوری چشم بوف
۱۰	.....	لطافتی در سپر
۱۱	.....	شعر جوان ۲ (سپید)
۱۲	.....	هرسکانس یک بیت، هرپلان یک مصرع
۱۵	.....	باز باران با ترانه
۱۶	.....	دل نوشته
۱۷	.....	شنگول، منگول و حبه انگور
۱۸	.....	از خیام تا آزادی راهی نیست
۲۰	.....	چشم به راه
۲۲	.....	مروری بر هنر ترجمه
۲۳	.....	یک پاراگراف ترجمه
۲۴	.....	کی از همه گاوتره؟ ما.....

گاهنامه‌ی ادبی فرهنگی هیوا

سال اول، شماره‌ی دوم، اردیبهشت ۹۷

دانشگاه علوم پزشکی گناباد

ایمیل:

Hyvomag@gmail.com.com

صاحب امتیاز: کانون شعروادب

سر دبیر و مدیر مسئول: نعمت جعفری

هئیت تحریریه‌ی این شماره:

رضارسولی، فرزانه مجلی، صادق حیدری، دکتر  
رضانظری، محدثه مومن مقدم، مهدی رحیم زاده،  
پوریایانی، میتراقامتی، جواد مخیری، آیدا کریمیان،  
فاطمه فولادیان

طراحی جلد: صادق حیدری

صفحه آرا: حجت لشکری، صادق حیدری

باسپاس از:

مدیریت تعالی و فرهنگی دانشگاه علوم پزشکی گناباد

جناب آقای مختاریان (کارشناس کانون شعروادب)

و کلیه‌ی عزیزانی که محبتشان را از مادر بیغ نکرده‌اند.



## نقدی بر ادعای عدالت در برخورد جنسیتی

رضنا رسولی پور



نویسنده و مترجم ایرانی،  
همسر جلال آل احمد

۸ اردیبهشت ۱۳۰۰  
۱۸ اسفند ۱۳۹۰



کاملاً با توسل به احساسات توانسته‌است در نهاد افراد این جوامع ریشه‌بندواند. امروزه معضل عدم تساوی زنان با مردان با ادعای تحقق عدالت و شناخت در جامعه تحقیر می‌شوند، به آنها فرصت برابر داده نمی‌شود و در یک کلام چون بردگان به زنجیر کشیده می‌شوند گرچه این زنجیر و

استدلال به کار بریم نه تنها باعث سستی آن نمی‌شود بلکه استحکام آن فزونی می‌یابد بالعکس اگر عقیده بر مبنای استدلال استحکام یافته باشد میتوان امیدوار بود که رد آن استدلال در بنیان‌هایش خلل ایجاد کند. جالب اینجاست که این گروه برای توجیه سلطه‌ی مردان بر زنان از استدلال و فرضیه‌ای استفاده میکنند که قرن‌ها پیش اندیشمندی چون ارسطو برای توجیه برده‌داری استدلال خود را بر پایه‌ی آن بنانهاده

"آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آنها با مردان است گ من به رنج‌هایی که خواهرانم در این مملکت در اثر بی‌عدالتی مردان می‌برند، کاملاً واقف هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آنها به کاری برم. آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد برای فعالیت‌های علمی، هنری و اجتماعی زنان است" فروغ فرخزاد

((گریه نکن خواهرم، در خانه ات درختی خواهد رویید و درخت‌هایی در شهرت و بسیار درختان در سرزمینت. و باد پیغام هر درختی را به درخت دیگر خواهد رسانید و درخت‌ها از باد خواهند پرسید: در راه که می‌آمدی سحرانگیزی؟؟))

سیمین دانشور

### برابری جنسیتی

طبیعت زنان، گریبانگیر کشوره سستی و کمتر توسعه یافته است. تقاو یک جامعه مدرن بایک جامعه سستی در این است که در جوامع مدرن، زادگاه و جنسیت یا طبقه‌ای که شخص در آن زاده می‌شود تعیین کننده ی جایگاه اجتماعی آینده ی شخص نیست و تمام مردم در آن فرصتی برابر برای تحصیل، پیشرفت و تلاش برای پیگیری استعدادها و آرزوهای خود دارند. بدیهی است محروم کردن نیمی از افرادی که جامعه از این حق می‌تواند چه آثار زیانباری برای پیشرفت و تمدن یک جامعه ایجاد کند. در پایان به بخشی از مقدمه‌ی کتاب زنانی که با گرگ‌های دوند بنسند می‌کنم:

"من به نسل بعد از جنگ جهانی دوم تعلق داشتم. این نسل در دوران پرورش یافت که با زنان مثل کودکان رفتار می‌شد. به آنان به چشم اموال نگاه می‌کردند و آن‌ها را همچون باغچه‌های بالرنگه می‌داشتند... اما خوشبختانه همیشه با پدر و وحشی‌ای با خود می‌آورد."

بردگی عینی نیست. کسانی که به برابری زن و مرد حمله می‌کنند اغلب ادعا می‌کنند چون طبیعت زن را می‌شناسند یا به باور آنها، خدای آنها طبیعت زن را به آنان شناسانده است پس حق دارند زنان را بنا بر عقاید و باور و شناخت خود به بند بکشند و محدودیت‌های عمیقی برای آنان ایجاد کنند تا به قول آنها «عدالت و تعادل» ایجاد شود. کار تاجایی پیش می‌رود که آنها بنا بر این معیار، زمانی حق رای زنان را نیز به رسمیت نمی‌شناختند و دقیقاً بنا بر همین استدلال شناخت طبیعت زن آنها را از این حق محروم می‌کردند و ادعا می‌کردند که حق رای زنان برخلاف اعتقاد آنهاست یا رای زنان آثار اجتماعی مضرری برای جامعه دارد. مشخص است که تمام این دعاها بر پایه‌ی حتی کوچکترین استدلال قدرتمندی بنانهاده نشده‌اند و

بودند. او فرض می‌گرفت که مردم تراکیه و آسیاتان برده زاده می‌شوند و مردم یونان آزاد و نوع بشر بر حسب طبیعت خود 2 شکل زاده می‌شود: برده و آزاد. حال با گذشت قرن‌ها می‌فهمیم که این استدلال چقدر پوچ و بی‌معنی می‌نماید. ادعای شناخت ذات و سرشت یک نوع و گونه زمانی به شکل صحیح میسر است که تمام گونه‌های آن در شرایطی برابر و یکسان رشد کرده باشند. شمانمی توانید یک شاخه از یک نوع گل را در سرما و دیگر شاخه را در گلخانه رشد دهید و پس از نابودی گونه‌ی در سرما رشد یافته، ادعا کنید به سرشت و طبیعت این گل پی برده‌اید و او را ضعیف می‌پندارید. این وضعیتی است که پس از گذشت قرن‌ها هنوز در مورد زنان در برخی سرزمینها صدق می‌کند. آنها در محیطی کاملاً عاطفی رشد می‌یابند؛ از آزادی انتخاب محروم می‌شوند،

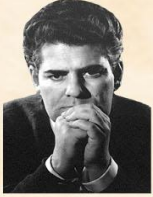
مساله‌ی آزادی و برابری تمام انسانها و احترام به جایگاه انسان‌ها بشر آن هم‌رهبه صرف انسانیت آنها فارغ از جنس و نژاد و ملیت مفهومی است که در سال‌ها و قرن‌های اخیر تقریباً مورد پذیرش اغلب جوامع جهان قرار گرفته است اما هنوز افسراد و جوامعی هستند که با اتکاب به احساسات و برخی عقاید، گهگاه با این اصل انسان به مخالفت برمی‌خیزند. توجیه این گروه نه محقق بودن زورمندان برای تسلط برضعیفان است. آنطور که قرن‌ها پیش مردمان به آن معتقد بودند. و نه استدلال عقلانی و منطقی؛ رویکرد این جوامع و افراد اغلب احساس محور است به همین دلیل مبارزه با کاری سخت و طاقت‌فرساست به گفته میل: "مادام که عقایدی در احساسات ریشه دوانده است اگر در برابر آن



# معرفی کتاب

## گذری بن عقاید یک دلک

### آیدا کریمان

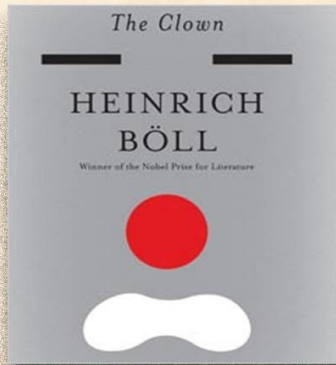


شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار، پژوهشگر، مترجم، فرهنگ‌نویس و از دبیران کانون نویسندگان ایران

۲۱ آذر ۱۳۵۴  
۲ مرداد ۱۳۷۹

روزی ما دوباره کبوتر  
هایمان را پیدا خواهیم  
کرد  
و مهربانی دست زیبایی  
را خواهد گرفت.  
روزی که کمترین سرود  
بوسه است  
و هر انسان  
برای هر انسان  
برادری است  
روزی که دیگر درهای  
خانه شان را نمی بندند  
قفل  
افسانه بی ست  
و قلب  
برای زندگی بس است.

احمد شاملو



عقاید یک دلک، از معروف‌ترین آثار هایزیش بل و یکی از تاثیرگذارترین رمان‌های قرن بیستم است. در این رمان، با دلکی آشنا می‌شویم که بیم و امیدها و شادی‌ها و دردهایش را در زیر نقاب مسخرگی و دلکی پنهان می‌کند. رمان بل در عین حال یکی از قوی‌ترین داستان‌های عشقی ادبیات جدید است. این کتاب را می‌توان یکی از ماندگارترین آثار داستانی در تاریخ ادبیات آلمان به شمار آورد.

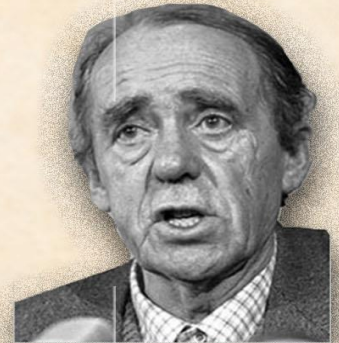
هایزیش بل در این کتاب کوشیده ریاکاری‌ها و تلخی‌های دنیا را از پس صورتک یک دلک مطرح کند. اگرچه این کتاب در زمهری داستانهای عشقی طبقه‌بندی می‌شود، اما دارای مضامین انتقادی و اعتقادی بسیار عمیقی است که غالب می‌باشد.

هایزیش بل، برنده جایزه نوبل ادبیات، عقاید یک دلک را با لحن و دورنمایه‌ی سنگین و چندلایه‌ای نوشته است که شاید با یک بار خواندن نتوان کلیتش را به درستی درک کرد. این کتاب از دو دیدگاه مهم قابل بررسی است: یکی اثرات روانی پس از جنگ و دیگری اهمیت انسان و مقابله با هر چیزی که مانع انسان بودنش است. هایزیش بل به انسان با همه‌ی اشتباهاتش و سادگی‌هایش معتقد است و به هر چه که مانع انسانی بودن باشد می‌تازد. "هانس شنیر" دلک، انسانی است بسیار انسان. او با رنگ روغنی بر چهره، صادقانه مقابل ریاکاری‌های جامعه ایستاده است. هانس، پروتستان زاده و عاشق ماری است و به قول خودش مرض تک همسری دارد. ماری که کاتولیک است، بی دین بودن هانس را نمی‌تواند بپذیرد، به دلیل عقاید مذهبی هانس او را ترک می‌کند.

هانس در طول شش سال زندگیش با ماری به عقاید مذهبی او احترام می‌گذاشت، حتی او را صبح زود برای رسیدن به مراسم مذهبیش بیدار می‌کرد و حاضر بود در مراسم مذهبی کاتولیک‌ها با او ازدواج کند ولی ماری تنها نبود، کاتولیک‌ها همواره در اطرافش حضور داشتند. برادر هانس، کاتولیک شده بود و هانس را که پروتستان زاده‌ی بی دینی بود را حاضر نبود ببیند. هانس برادرش را دوست داشت و از دیدنش محروم بود. عقاید یک دلک، طنزی است عاشقانه که در قالب داستان بسیار خواندنی به مسائل مختلف جامعه‌ی آلمانی پس از جنگ جهانی دوم می‌پردازد. مسائل همچون عقاید سیاسی و مذهبی، برخورد کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، ازدواج، تاثیرات جنگ بر خانواده‌های آلمانی و گ

نویسنده سعی دارد خواننده را به شناخت کافی از آن دوران برساند در این راه از دلکی که پشت ماسکش زندگی سخت و عجیب و غریبی گذرانده و سرنوشت نامعلومی دارد، استفاده می‌کند. ماسکی که سعی دارد تمام زندگی گذشته را پنهان کند و با اینکه سمبل شادی است اما نشان از خرسندی ندارد.

با اینکه در سطرهایی از کتاب، خواننده لبخندی پر لبانش می‌نشیند، اما کتابی تلخ است؛ خواندن استیصال و درماندگی یک هنرمند به‌تخت رسیده مسلمان چرخنده‌داری نیست و صد البته این آزارش قصه کم‌نمی‌کند، بلکه تأمل برانگیز و حاکی از این است که اگر به عمق تضادهای فردی و فرهنگی برویم، نمی‌توان چیزی را تغییر داد، حتی عشق بی حد و حصر هانس به ماری هم نتوانست او را از چیزی که هست و می‌خواهد باشد، باز دارد. کما اینکه دلک هم از عقاید خودش کوتاه نمی‌آید. عشق چنان دست و پایش را بسته که با اینکه همه معتقدند او می‌تواند دلک خوبی باشد، او توان این را ندارد که کاری جز خواستن ماری بکند.



### برشی از کتاب:

«چهره‌ام به مانند سیمای یک مرده بود یک لوله پودر آرایش را که کاملاً خشک شده بود پاره کردم و همه آن را به صورت‌م مالیدم تا خوب سفید شود. در صورت‌م هیچ اثری از خطوط سیاه یا قرمز رنگ دیده نمی‌شد لبان ماتیک نرزد ام به تیرگی تقریباً بی‌ی زد چشمانم به رنگ آبی آسمانی روشن بودند بی حالت و بی فروغ درست مثل چشمان یک کاردینال که حاضر به اعتراف نیست که مدت‌ها قبل اعتقاد و ایمانش را از دست داده است دیگر حتی از دیدن چهره خودم هر دو چارترس و وحشت نمی‌شدم اما با این صورت بی توانست به شهرت و موفقیت برسمی توانستم حتی آرزوی عجز دست به چاپلوسی و دورویی بزنم».





نویسنده، مدرس دانشگاه و شاعر معاصر ایرانی

(۲ اردیبهشت ۱۳۳۸)  
(۸ آبان ۱۳۸۶)

## از چینی تا خیال

رضابراهنی در مصاحبه‌ای بیان می‌کند\* در گذشته برای نوشتن قالب‌های ماندگار قصیده، شاعر باید تمام قافیه‌ها و ردیف‌ها را از پیش آماده می‌کرد و مطابق با آن‌ها موضوعی را پیدا می‌کرد و محور در یک وزن عروضی خاص و مصرع‌های مساوی شعری می‌گفت\* اما نیمیابا هوشیاری عجیب خودش، انقلابی در شعر فارسی به وجود آورد\* البته باید به این نکته توجه کرد، استفاده از این تحول زمانی راه گشاست که شاعر در بیان احساسات و عقایدش نخواهد در بند وزن و قافیه و ردیف بماند\* البته اشعار وزن‌داری هستند که احساس و مقصود خود را به بهترین شکل ممکن بیان می‌کنند؛ به گونه‌ای که حتی در وزن باعث می‌شود شعر از حصار خود در کاغذ بیرون بیاید و حالتی عینی به خود بگیرد\*

وزن شعر فارسی به خصوص شعر گذشتگان مایا همان شعر کلاسیک مبتنی بر کمیت هجاها است؛ یعنی در شعر عروضی فارسی، باید هم‌نوع و هم‌تعداد کمیت‌های دو مصرع مساوی باشد\* می‌توان گفت نخستین و مهم‌ترین اقدام برای مطالعه‌ی شعر فارسی، تعیین کمیت هجاها و شمارش آن‌ها به منظور تقطیع است که در قالب علم عروض شناخته می‌شود. البته باید به این نکته توجه کرد که آموزش وزن عروضی و تقطیع اشعار مبحثی بسیار طولانی است و در یک یاد و صفحه هیچ‌گاه...

در مطلب شماره‌ی قبلی نشریه گفتیم برای شعر می‌توان تعاریف متعددی را در نظر گرفت که هر کدام از این تعاریف، تصویری از دریای بی‌کرانی به نام شعر را برای مانمیان می‌کند. اما هرگز نمی‌توان تعریف واحدی را برای آن ارائه کرد؛ یا به عبارت دیگر شعر را نمی‌شود به لفظ توضیح داد. هرچنین گفتیم امروزه دیگر اجباری در استفاده از وزن‌های عروضی در شعر وجود ندارد اما کسی می‌تواند وزن را در شعر کنار بگذارد که آن را شناخته باشد.

همان‌طور که می‌دانیم شعر و مخصوصاً وزن در شعر فارسی پس از نیمه‌دچار تحولاتی شد؛ به گونه‌ای که دیگر در قید و بند وزن‌های عروضی گذشته و قالب‌های تکراری نمی‌گذرد. هم‌اکنون مسائل مختلف جامعه در قالب شعر نیمایی و پس از آن در قالب شعر سپید خودنمایی کردند. احمد شاملو درباره‌ی این تحول می‌گوید: "شعر نیما تحولی را می‌دیند خلاقیت ذهن شخص نیما است. به عبارت دیگر شعر نیما از لحاظ وزن دنباله‌ی شعر کهن است اما از لحاظ معنوی محصول بینش خود اوست." به گفته‌ی خود نیما، شعر، امروزه باید به جای گفتن کلمات، آن‌ها را به نمایش بگذارد. این به نمایش گذاشتن و استفاده از مضامین عینی با شعر سپید ادامه پیدا کرد و حتی با وجود اینکه شعر سپید وزن شعر نیمایی را ندارد اما سرشار از موسیقی درونی و استفاده از مضامین عینی زندگی روزمره است\*

ماه من...  
غصه اگر هست بگو  
تا باشد  
معنی خوشبختی  
بودن اندوه است  
اینهمه غصه و غم  
اینهمه شادی و شور  
چه بخواهی و چه نه  
میوه یک باغند  
همه را با هم و با  
عشق بچین، ولی از یاد  
میر

پشت هر کوه بلند  
سبزه زاری است پر از  
یاد خدا  
و در آن باز کسی می  
خواند  
که خدا هست  
خدا هست  
خدا هست هنوز

قیصر امین پور



به نام خالق مهر و باران  
سلام

سلاقی به هم دانشگاهی های عزیز  
عده ای از دانشجویان تصمیم گرفتیم گروه خیریه ای با  
محوریت کمک به افراد نیازمند با اولویت دانشجویان،  
کودک های بی سرپرست و بدسرپرست راه اندازی کنیم.  
یادمون باشه همه ی ما قلب هایی داریم که آگه با محبت  
آمیخته شه به ضربان زندگیمون ریتم قشنگ تری میده

اقدامات 6 ماه  
فعالیت کانون خیریه باران مهر  
در سال 96:

1\_ اجرای طرح فروش "کتابهای مهربانی": با هدف کمک  
به دانشجویان نیازمند

2\_ کمک به هموطنان زلزله زده کرمانشاهی:

ارسال 1020 آب معدنی و 443 تن ماهی به مناطق زلزله زده

3\_ برگزاری شب یلدا در موسسه کوثر

4\_ اجرای طرح "شکوفه های مهربانی":

با هدف کمک به دانش آموزان نیازمند تهیه پوشاک

به مبلغ 4 میلیون ریال

از همراهی و همت همه شما عزیزان، سپاس گزاریم...

از شما مهربانان تقاضا داریم تا مارو در این مسیر

همراهی کنید و از دوستانی که تمایل دارند عضو کادر

اجرائی باشند، دعوت به همکاری میکنیم.

"با قطره قطره باران مهربان، دریایی از شوق و لبخند بسازیم."

لطفا مارو به دوستانتون معرفی کنید.

باتشکر



@baraneemehr

...نمی توان آن را - به گونه ای که هیچ نکته ای از قلم  
نیفتاده باشد - به طور کامل بیان کرد. اما آن دسته از خوانندگان  
محترمی که در پی آشنایی مقدماتی و کاربردی با شعر و  
وزن عروضی هستند، می توانند از جزوه ی "آموزش  
وزن" نوشته ی سید مهدی موسوی و یا کتاب "مقدمه  
ها" نوشته ی حسین جنتی انتشارات فصل پنجم بهره  
ببرند. در این دو منبع، مباحث آموزش وزن و مقدمات  
شعر در نهایت سادگی و اختصار بیان شده است تا  
هنرجوی نوآموز بدون مواجه شدن با تکلف های  
کلاسی و نوشتاری وزن عروضی رایاد بگیرد.

در پایان باید یادآور شویم که اولین اقدام در آموختن  
شعر و موسیقی و وزن شعر، چگونه خواندن و صحیح  
خواندن آن است. ابتدا باید با آموزش شعر را چگونه بخوانیم و  
برای درست خواندن باید به ارزش های ارتباطی  
کلمات توجه کنیم تا بتوانیم مفاهیم و تصاویر مورد  
استفاده در شعر را به خوبی درک کنیم؛ یعنی دقت کنیم  
که شاعر در کدام بخش ها و کدام کلمات مکث و یا  
تاکید می کند. چه بسا هنوز افرادی پیدا می شوند که  
لفظ "شاعر" را با خود دیدک می کشند اما نمی توانند  
غزلی از حافظ را بدون غلط بخوانند!

در اهمیت آموزش و انتخاب راه درست، همین بس که  
اگر از سردانایی و انتخاب نمونه های موفق و خلاقانه  
ی شعر باشد، شاعر خود آموز جوان در ادامه ی راه خود  
به کشف خلاقیت های فردی دست می یابد و روبه  
جلو پیش خواهد رفت و ادامه دهنده ی راه شاعران  
بزرگ پیش از خود خواهد شد.

# شعر جوان ۱

شعر میگوید که مرهم باشد این آماس  
را  
قصه‌ی گندم که باور کرده حرف داس را  
منتشر خواهد شد این شرح دل آزاری  
تو  
پر کند آوای من از قشعر تا سلماس را  
شعر، قندی در دهانم بلکه کامر خوش  
شود  
گرچه شیرین کی کند طعم گس ریواس  
را  
خودکشی تنها راهی باطناب دار  
نیست  
خودکشی یعنی بگیری از خودت  
احساس را

گفته بودم بی تویی میرم، نگفتر بارها؟  
سلب اکسیژن به کشتن میدهد غواص  
را

گوهری چندان نبودی در میان تاجران  
پس چرا گویی که از کف داده ام الماس را؟  
عشق تو رقصید و بانیرنگ حجب از  
من ریود  
کاش برخاکش زنم این لعبت رقص را  
هرچه کردی بادل من خواهد آمد بر  
سرت  
معتقد هستم نمیبخشند حق الناس را

(کیمیا گندم رو)

صیاد گونه‌ای و به خودی کشانی ام  
شادم که در کمند تو باشد جوانی ام  
هر شب من و خیال تو و آسمان و  
دیوانه ام، ببین به جنون بی رسانی ام!  
شاعر شدم غزل بسرایم برای تو  
تنها به عشق اینکه تو شاعر بخوانی ام  
تاریخ اگر که بعد تو من را ورق  
سلطان بی بدیل فصول خزان ام  
دنیا ولی به کام تو باشد فقط بخند  
من بی روم که هیچ نیستی نشانی ام  
(سید امین موسوی)

## شعر کلان سیک



وقتی که قلبی با خیال تو تپیده  
در خلوت آشوب هایم آرمیده  
وقتی تمام شهر را باران زد و رفت  
از چشم های خیس بی خوابی  
کشیده  
وقتی دلت را برد جایی که نبود  
جایی میان عاشقان خیر دیده!  
وقتی که تصویر تو در من سایه  
انداخت  
باشعراهای شاعری از خود بریده  
آقای...! باشعری پراز دلتنگی و  
درد  
کاندید جشن شعرهای برگزیده

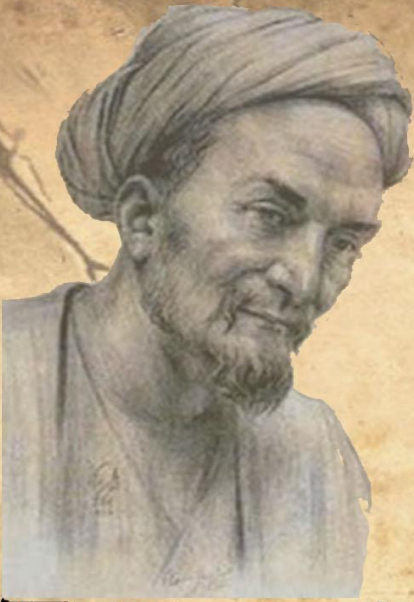
آقای...! - هر چی -! - شاید اصلا  
شاعری که  
طعم خدا را بانگاه تو چشیده  
وقتی شبیه استخوانی بی پلاک از  
یک جنگ تحمیلی بی پایان رسیده  
تشویق حضار و منی که خسته بودم  
از جنگ های بین احساس و  
عقیده...

این ها فقط تصویری از یک روز  
من بود  
روزی که بعد از "تو" کسی "من" را...  
ندیده!

(رضا نظری)







# شعر جوان ۱

شعر کلاسیک  
سر ع



دکتر حمید خصلتی

من رفتنم همراختیاری نیست  
از ماندنم مجبور تر بوده  
راهی شدم تا دورها اما  
مقصد همیشه دورتر بوده

من رفتنم همراختیاری نیست  
جز در از من یادگاری نیست  
دیگر توان سازگاری نیست  
من پیش از این پُر زور تر بوده

آنقدر در بپراهم افتادم  
هر راه دیگر رفت از یادم  
شاید عصایی که به من دادند  
از چشمهایم کورتر بوده

از درد رو بیدم ولی آنها \*\*\*  
جانانه جنگیدم ولی آنها \*\*\*  
من نیز نوشیدم ولی آنها

انگورشان انگور تر بوده  
آباد شد دنیایشان، باغش  
وتازه شد دنیای من، داغش  
وزندگی در زیر شلاقش

از مرگ هم منفور تر بوده  
سیر از سکوت تلخ تا فریاد  
از عشق که بوده ولی بریاد  
هر کس که دست دوستی همداد

بادشمنانم جور تر بوده  
رفته که هیچ عشق و نگاه می هم  
پاهای رفتن رانمی بزد  
آخر چه چیز تیز زبانی  
از چشم تو ساقور تر بوده؟

نام مرا آشوب بنویسید  
قلب مرا مغلوب بنویسید  
یا روی سنگم خوب بنویسید  
دنیا برایش گور تر بوده \*\*\*

(دکتر سید امیر رضا قاسم زاده)

شاعر روزگار خوش انسان رادر  
گرو دانستن ارزش وقت بی داند.  
و محیط امن به نظر حافظ آن جایی  
است که قدر وقت دانسته می شود:  
"به مأمی رو و فرصت شمر  
غنیمت وقت  
که در کمینگه عمرند قاطعان  
طریق"  
چرا که اتفاقات پیش رو و حوادث  
مختلف در کمین عمر هستند و این  
لحظههایی که اکنون کمر ازش به  
نظری رسد، وقتی از دست برود  
ارزش آن مشخص خواهد شد  
"دریغ عیش شبگیری که در خواب  
سحر بگذشت  
ندان قدر وقت ای دل مگر وقتی  
که درمانی"  
حافظ بی گوید اکنون وقت آن است  
که لحظهها را غنیمت بشمریم  
و گرنه هنگامی که این اوقات  
ارزشمند را از دست بدهیم، بسیار  
خجالت زده خواهیم بود؛ زیرا  
ارزشمندترین چیزی که انسانها  
دارند و هر لحظه در حال از دست  
دادن آن هستند، همین زمان است  
که با هیچ وسیله و قدرتی قابل  
بازگشت و همچنین قابل جبران  
نیست  
"قدر وقت از نشناسد دل و کاری  
نکند  
بس خجالت که از این حاصل  
اوقات بریم"

ولی در مقایسه با آن شادی که  
جان را سیراب می کند، در درجه  
ی پایین تری قرار دارد. حافظ در  
ارزشمندی زمان در جای  
دیگری میگوید:  
لحظه ی اکنون برای عارف  
وصوفی ارزشمند است  
در جایی دیگر حافظ میگوید:  
"هر وقت خوش که دست دهد  
مغتنم شمار  
کس را وقوف نیست که انجام  
کار چیست"  
گوی این بیت حافظ یاد آور این  
رباعی از خیام باشد که:  
"گویند بهشت با حور خوش  
است  
من می گویم که آب انگور خوش  
است  
این نقد بگیر و دست زان نسیمه  
بدار  
آواز دهل شنیدن از دور خوش  
است"  
تذکر دادن این نکته که قدر  
و ارزش وقتی را که در آن هستیم  
بشناسیم، خلاصه و جان کلام  
حافظ و این رباعی خیام است: غنیمت  
شماری از ویژگی های عارف  
است و این تبه و بیدار کردن با  
استفاده از بیان ادبی و شاعرانه در  
آثار شاعران دیگری چون خیام  
و مولانا هم دیده میشود:  
"الای دولتی طالع که قدر وقت

"وقت را غنیمت دان انقدر که  
بتوانی  
حاصل از حیات ای جان این  
دمست تادانی  
کام بخشی گردون عمر در عوض  
دارد  
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی"  
وقت و زمان در نزد عارف ارزش  
ویژه ای دارد. شاعران عارفی چون  
حافظ در توجه دادن به ارزش  
زمان، شعرهای زیادی دارند. در این  
بیت، شاعر در مطلع غزل با  
عبارتی خطابی ما را به غنیمت  
داشتن و ارزشمند دانستن وقت،  
امر و توصیه می کند: آنقدر که بتوانی در اینجا  
به این معنی نیست که بگوید هر  
اندازه ای که توانستی، بلکه تأکید می کند به  
اینکه بیشترین تلاش را برای  
بهره برداری از زمان انجام  
ده؛ زیرا حاصل عمر، همین یک  
دهی است که در آن زندگی می کنی.  
در بیت دوم کام بخشی گردون  
و زمانه را به بهای از دست دادن  
لحظه لحظه ی زندگی میداند و می  
گوید تا فرصت داری سعی کن که  
به عیش و خوشی ات برسی. عیش  
و خوشی در اینجا به معنی لذت  
بردن و هوس های ظاهری  
نیست؛ بلکه عیش و شادی در این  
بیت یعنی رسیدن به آن چیزی که  
شادی جان و روح را به انسان میرساند شادی  
های جسمانی اگر چه ناپاست





داستان نویس و شاعر  
اهل بریتانیا

(۳۰ ژوئیه ۱۸۱۸)  
(۱۹ دسامبر ۱۸۴۸)

با من بیا  
شاید دیگر باد  
چنین بر ما نوزد  
و شاید ستاره ها دیگر  
چنین بر ما نتابند  
بیا با من  
پیش از پاییز  
پیش از آن که دریاهاى خون  
ما را از هم جدا کند  
و پیش از آن که تو عشق را  
در قلب خود ویران کنی  
و من عشق را در قلبم

امیلی پروتته

## مکاهی روانشناسانه به تصویر زن در رمان بوف کور

### فرزانه محلی

#### نکاتی به نگوی چشم بوف

رمان بوف کور به قلم صادق هدایت که بدون شک یکی از فاخرترین آثار ادبیات داستانی معاصر است، تا کنون توسط بزرگان ادب معاصر از جهات گوناگون نقد، تحلیل و موشکافی شده است. اما وجهی که شاید کمتر مورد توجه منتقدان و تحلیلگران قرار گرفته، نگاه صادق هدایت به زن در رمان بوف کور و البته دیگر آثارش است. یادداشتی که پیش روی شماست تلاش می کند نگاه نویسنده به زن را از دیدگاه روانشناسی با رویکرد ادبی مورد بررسی قرار دهد.

تصویر زن در بوف کور شبیه بیشتر آثار هدایت - اگر نگوییم همه - تصویری دو وجهی همراه با پرهیز است. آنچه در بوف کور بی بینیم در ظاهر تصویر دو زن متفاوت است: یکی زن اثیری که تداعی کننده ی عشقی افلاطونی ست و در تاریخ ادبیات کهن ما بارها و بارها از این دست زنان سخن به میان آمده است. و یکی زنی که در رمان "لکته" خطاب می شود که تصویرگر پست ترین نوع همخوابگی و لایق مذمت است. ولی آیا در نگاهی عمیق تر این دو زن دو تصویر متفاوت از یک نفر نیستند؟ چرا شخصیت اول داستان از هر کدام این زن ها درست زمانی که در نزدیک ترین فاصله با آنها قرار دارد می ترسد و پرهیزی می کند؟ و چرا هر کدام به نوعی در همان لحظه ی حساس می میرند؟ این سوالات زمانی بیشتر ذهن مخاطب را درگیر می کند که بی بینیم در دیگر آثار هدایت هم این نوع نگاه وجود دارد. به ویژه

در داستان "سه قطره خون" که شباهت بسیاری با رمان بوف کور از این جهت دارد. پاسخ این سوالات و نگاه دو وجهی رمان بوف کور را شاید بتوان در دو دیدگاه علم روانشناسی یافت. نوعی در همان لحظه ی حساس می میرند؟ این سوالات زمانی بیشتر ذهن مخاطب را درگیر می کند که بی بینیم در دیگر آثار هدایت هم این نوع نگاه وجود دارد. به ویژه در داستان "سه قطره خون" که شباهت بسیاری با رمان بوف کور از این جهت دارد.

پاسخ این سوالات و نگاه دو وجهی رمان بوف کور به زن را شاید بتوان در دو دیدگاه علم روانشناسی یافت.

دیدگاه اول مربوط به زیگموند فروید، پدر علم روانکاوی است که در توضیح عقده ی ادیپی میگوید فرزند پسر تا ۵ سالگی به مادر خود عشق می ورزد و از پدر تاسی می جوید (۱) اما از ۵ سالگی به بعد این عشق به مادر جنبه ی جسمانی پیدا میکند و پسر به پدر حسادت می ورزد و ممنوعیت نزدیک شدن او به مادر توسط پدر سبب تفری از پدر میشود. در افراد سالم این عقده در کودکی سرکوب می شود و بعد از بلوغ از آن نشانی نیست اما چنانچه تأثیر مادر بر پسر خیلی زیاد باشد یا سرکوب پدر خیلی خشن باشد، پس از بلوغ به دلیل اینکه فرد همچنان نشانه هایی از کودکی را با خود دارد ظهور دوباره ی این عقده می تواند ریشه ی بسیاری از روان نژندی (۲) ها باشد.

با وجود اینکه نظریه ی فروید شاید از نظر بسیاری بیش از حد افراطی باشد اما بهرحال در رمان بوف کور نشانه هایی از ظهور عقده ی ادیپی دیده می شود. سه ویژگی .....

(۱) تبعیت کردن

(۲) نوعی اختلال روانی که در آن فرد از مدارا با اضطراب ها و تعارض های درونی خود ناتوان است.





# مقاله

## نقش‌های برکوری چشم بوف

اصلی ظهور عقده‌ی ادیبی یعنی نگاه دوگانه به زن، وجود تثلیث پسر- پدر- مادر و عدم توانایی در برقراری رابطه‌ی سالم با جنس مخالف در بوف کور به وضوح دیده می‌شوند که در اینجا به اختصار به آنها می‌پردازیم.

اولین ویژگی یعنی نگاه دووجهی صادق هدایت به زن در این کتاب بر کسی پوشیده نیست. بوف کور را می‌توان از جهتی با کم‌دی الهی دانته برابر دانست و به سه بخش تقسیم کرد با این تفاوت که در بوف کور از بهشت به جهنمی رویم.

بخش اول داستان «بهشت» شامل نگاهی اساطیری به زن است که از دید روانکاوی فروید معادل ضمیر ناخودآگاه است و البته تصویری از همان عشق به مادر تا 5 سالگی. بخش دوم داستان «برزخ» که معادل گذار از ناخودآگاه به خودآگاه است و بخش سوم «جهنم» با نگاهی پست به زن و عدم توانایی در ایجاد ارتباط که معادل ضمیر آگاه و نشان دهنده بروز عقده‌ی ادیبی در بزرگسالی است.

ویژگی دوم عقده‌ی ادیبی یعنی ظهور تثلیث (۳) پدر- پسر- مادر نیز در رمان به وضوح دیده می‌شود. چنانکه می‌بینیم هر زمان شخص اول داستان و شخصیت زن داستان چه آن زن اثیری و چه آن زن لکاته قرار است تنها شوند یا به هم نزدیک شوند، شخصیت مذکر سوئی گاه بصورت پیر مرد نعلش کش، گاه پیر مرد قصاب و گاهی پیر مرد خنزرنپزری ظهور می‌کند که هر سه این نقش‌ها از نگاه روانشناختی فروید تداعی

کننده نقش پدر است.

ویژگی سوم یعنی عدم توانایی در برقراری رابطه‌ی سالم نیز بیشتر در بخش سوم به چشم می‌خورد که ریشه‌ی آن را می‌توان در بخش اول رمان و در عدم توانایی شخص اول داستان در به سرانجام رساندن عشق اساطیری اش یافت.

ویژگی‌های بیان شده و همچنین ویژگی‌های دیگری از عقده ادیبی، مثل بازگشت فرد به کودکی و به انزو اکتشیده شدن شخص در چهار دیواری اتاق و تعمیم این ویژگی‌ها به رمان بوف کور، می‌تواند دلیلی بر تأثیر این مسئله‌ی روانشناختی بر نویسنده‌ی رمان بوف کور باشد.

اما مطلب بیان شده تمام ماجرا نیست. نگاه هدایت به زن در بوف کور را می‌توان از جهت دیگری هم مورد توجه قرار داد. کارل یونگ روان‌کاو معروف و از شاگردان عاصمی مکتب فروید موضوعی به نام «آیما و آیموس» را مطرح می‌کند و در توضیح آیما می‌گوید: «عنصر زنانه در وجود مردان عمدتاً به وسیله‌ی مادرشکل می‌گیرد و در واقع پیوند دهنده‌ی بیرون فرد با خود درونی اش است.» «فراق‌کنی‌ها و جنبه‌ی منفی آیما زمانی ظهور می‌کند که آیما در فرد درست‌شکل نگرفته است؛ یعنی یا مورد بی‌مهری مادر قرار گرفته و یا مورد محبت بیش از حد. اما کارکرد مثبت آن در پیدا کردن همسر

مناسب هر فرد است. یونگ برای آیما چهار مرحله در نظر می‌گیرد: حوا، هلن، مریم مقدس، سوفیا. که از شهوت به سمت عرفان پله‌ها را طی می‌کند و به اعتقاد وی در ژرف‌ترین لایه‌های آیماست که شاهکارهای هنری و ادبی از قبیل نقاشی «پیکاسو»، هنرهای تجسمی «میکل‌آنژ» و موسیقی «تهوون» شکل می‌گیرند و به عرصه‌ی ظهور می‌رسند و اگر آیما در مراحل اولیه بماند فرد دچار فراق‌کنی روانی می‌شود.

اگر بوف کور صادق هدایت را یک شاهکار ادبی بدانیم - که بی‌شک چنین است - چندان دور از حقیقت نیست که بگوییم هدایت در کنج عزلت و انزوای خویش به عمیق‌ترین لایه‌های خود درونی اش راه یافته و در نهایت اثر فاضری چون بوف کور را به ادبیات داستانی معاصر ایران عرضه کرده است.

همانطور که اشاره شد، آیما زمانی به بالاترین حد ظهور می‌رسد که از مراحل ابتدایی و بند خواهش‌های نفسانی رهایی یابد. اگر با این نگاه روانشناختی بوف کور را بررسی کنیم تنها نمی‌توان آن را ناشی از عقده‌های ادیبی نویسنده توصیف کرد، بلکه باید آن را به عنوان بالاترین مرحله‌ی عرفان یعنی سوفیا و عشق افلاطونی در نظر گرفت.

در نهایت هر کدام از این تحلیل‌ها را بپذیریم، چه آیما‌ی یونگ و چه ادیب فروید، چه روان‌نژندی نویسنده و چه حضورش در بالاترین پله‌ی شناخت؛ هیچگاه نمی‌توان در شاهکار بودن بوف کور شک داشت. این اثر همچنان به عنوان یکی از بی‌نظیرترین نمونه‌های داستانی، همواره و همیشه چراغ راه داستان نویسان جوان بوده و خواهد بود.



# داستان



نویسنده فرانسوی

۱۴ دسامبر ۱۸۹۵  
۱۸ نوامبر ۱۹۵۲

## میرا ققامتی

سپیده که سر بزند  
در این بیشه زار خزان  
زده شاید گلی بروید  
شبیبه آنچه در بهار  
بوئیدیم  
پس به نام زندگی  
هرگز نگو هرگز

پل الوار

## بریده کتاب

### ظالم نباشیم

باید به او بفهمانیم که نباید از آن  
دست کسانی باشد که چون جنگل  
ندارند خود را خوب تصور می  
کنند!

باید بتوانیم ظالم باشیم و آن  
موقع ظالم نباشیم، ظالم نبودن  
هنگامی که توانایی آن را نداریم  
هنر نیست!

بر گرفته از «وقتی نیچه گریست»  
اثر اروین د. یالوم

زمین از آن بالا دور دست به نظری رسید. دانه در  
خیال خودش درخت را مانند نردبانی تصویری  
کرده: "اگر از درخت خیلی دور نشوم، پرواز کار  
سختی نیست. به زمین که برس سفرم تمام خواهد  
شد."

بوی نر خاک در فضا پیچید و میزبانی زمین را  
به گوش دانه رسانده. برای پریدن لحظه شماری می  
کرد اما از طرفی دل کندن از درخت  
مادر، سخت بود.

بسترش ترکی برداشت، کم کرد و وقت رفتن فرا  
می رسید؛ اما دانه هنوز انعطاف لازم را به دست  
نیآورده بود. می دانست زمین در خاک سردی روید  
که پوسته اش بتواند مانند گلبرگ ها در نسیم  
به موج در بیاید. وقتی به پوسته می زمختش نگاه  
می کرد، این تصویر، رویایی بیش نبوده. با آن پوسته می  
چوبی بیشتر به سر بازی مانده بود که به میدان  
نبرد می رود. سپر را محکم به دست گرفت و آماده  
می پریدن شده. امیدوار بود وقتی به زمین برسد  
بتواند ماهیت این سپر را تغییر دهد. برای آخرین بار  
به درخت مادر نگاه کرده. باله هایش را باز کرد و  
سفرش را آغاز کرد.

رقص کنان به سمت زمین حرکت می کرده. خوش  
حال بود که هر لحظه این خاک آغشته به سبز  
در رنگین کمانی از گلبرگ های لطیف، به او  
نزدیک تری می شود. اما این شمع غمیش را نیز  
دوچندان می کرد؛ سپرش هنوز نرم نشده بود.

شاخه های درخت را پشت سر گذاشته بود که  
نسیم به آبی او را از مسیرش دور کرد. چرخ زده  
تا دوباره در راستای تنه اش قرار بگیرد. به مادر که  
نگاه می کرد، متوجه می شد صلابت پوسته اش  
از کجادر او نهادینه شده است؛ استحکامی که باید  
منعطف می شد.... نسیم به دور دانه چرخ می زد  
و آرامشی را در گوشش نجوا کرد.

به گل ها نگاه کرد. برگ هایشان به راحتی خم  
می شدند. سعی کرد پوسته اش را هماننگ با آن ها  
نرمش دهد اما پوسته اش ترک



## لطافتی در سپس



ترک برداشت. نسیم خنده کنان گفت: "نمی  
توانی از این لباس چوبین، گلبرگ سرخ  
بسازی. این ترک ها می توانند تو را به چیزی  
که می خواهی نزدیک تر کنند؛ اما این سپر  
هنوز عنصر لطافت را کم دارد."

دانه دوباره به گلبرگ ها نگاه کرد. نمی  
توانست لطافت را تنها با نگاه کردن بیاموزد.  
نسیم به آبی پوسته را در بر گرفت. دانه با  
هیجان فریاد زد: "می توانم لطافت را احساس  
کنم! من هم می توانم مانند گلبرگ ها  
لطافت را از تو بیاموزم!" ترک عمیق تر  
شد و کم کرد تمام پوسته را پوشاند. قطرات  
باران مه را شکافت و به عمق پوسته لغزید.

دانه آخرین گام هایش را به سمت زمین  
برداشت. نسیم با مهربانی به او کمک کرد. هنوز  
در گهواره می سرد خاک جا نگرفته بود که  
چشمش به گلبرگ ها افتاد: "چه قدر از نزدیک  
زیبایند... پس رقص در باد این گونه است؟!"  
همچنان در موج سرخ گلبرگ ها غرق  
بود که متوجه نشد پوسته می خودش نیز در  
مخلوطی از ترک و موج محو می شود.

لباس چوبین که از سرشانه بر روی خاک  
افتاد، متوجه شد لطافت نسیم و انعطاف  
گلبرگ ها را آموخته است. باران لبخند زنان بر  
روی تک برگ سبزش لغزید و گفت: "حالا به  
تو بزرگ شدن را می آموزم، رویان  
کوچک!" رویان با این که می دانست این  
نام لحظه ای است، اما از تجربه می تغییر  
سر مست بود.

همان طور که انتظار داشت، در چشم  
برهم زدن به درختچه ای تبدیل شد. درختچه ای  
که برگ هایش لطافت نسیم، عشق  
گلبرگ ها، مهر باران و رنگ درخت  
مادر را داشت.



# شعر جوان 2

## شجر سینه

مرگ  
ای برهنگی تلخ منجمد  
آرام گر تکانه های جنون  
آمیز مردمک ها  
که ادعای مکنی  
دانه های که در خاک کاشته ای  
روزی خواهند روید  
آیا به این فکر کرده ای  
دانه های که آفتاب راسوزانده اند  
چه سهمگین درختانی  
خواهند بود؟

"زهراسلمانی مقدم"

رنگ چشمانت با من چه کرده اند  
که گاهی  
با خود فکر میکنم  
دریا هم اگر سیاه باشد  
خود را در آن غرق خواهم کرد  
"زهراسلمانی مقدم"

کاش خیاط بودی!  
آن وقت که دلتنگت می شدم  
درزهای سخن را باز می کردی...

"اسماپور عیدی"

چون سربازی مرده در جنگ  
دیگر معشوقه ام را نخواهم  
بوسید

من به دنیا آمدم

جنگیدم

مردم

و هیچ کس نگفت:

چرا به دنیا آمدی؟

چرا جنگیدی؟

چرا مردی؟

هیچ کس نمی داند

و نخواهد دانست حتی

که من

صدها بار به دنیا آمده ام

و باز مرده ام

و باز متولد شده ام

و باز مرده ام...

تا میباد دشمن،

بوسه هایت را به بهای غنیمتی

ناچیز

از جنگی نابرابر،

ناعادلانه،

تقسیم کند

"نعمت جعفری"



# سینما شعرو

## گذری بر سینمای شعرگونه در تفکر شاعران سینما

صادق حدادی

بازترین نمونه از سینمای سورئال در اولین فیلم «لوئیس بونوئل» به نام «سگ آندلسی» به بهترین وجه خود ظهور می‌یابد. این فیلم که با همکاری «سالوادور دالی» نقاش نای سورئالیسم ساخته شد، نوعی بازسازی تصویری رویا و کابوس‌های درونی انسان است که از سلسله تصاویر خشن اروتیکه و برآمده از ناخودآگاه و بی‌ارتباط عقلانی تشکیل شده.

در این فیلم بدیهه سازی / تخیل آزاد / مسایل و راءواقعیات / تغییر و تبدیل اجسام و اشکال به یکدیگر فراوان دیده می‌شود. مثلاً در یکی از سکانس‌ها: «بری از برابر ماه می‌گذرد و در پلان بعد تیغی چشمی را در می‌آورد. یاد در سکانسی دیگر از این فیلم: «مرد جوان دهان خود را از چهره‌اش جدا می‌کند و کف دستش می‌گیرد. زن از این عمل ناراحت می‌شود و موهای زیر بغل خود را می‌نگرد؛ مویی وجود ندارد، سپس مهیبت می‌شود چون موها مانند ریش بر چهره مرد است». یا نمایی از فیلم که خرهای مرده بر روی پیانوهای خودنمایان می‌کنند. و دستی که از آن مورچه بیرون می‌آید!

این‌ها را گفتم تا به نوعی پیوند احساسی و ملموس با این نوع نگاه فیلمسازی برسیم.

فیلم‌مستند «این خانه سیاه است» به کارگردانی فروغ فرخزاد نمونه‌ای کامل از پیوند حسن شاعرانه با سینمای سورئال است.

این فیلم برشیست از زندگی افراد مبتلا به بیماری جذام

که در یکی از جذام خانه‌ها «جذام خانه بابا باغی تبریز» زندگی می‌کنند و تقریباً هیچ‌کس از افراد عادی جامعه از آن‌ها خبر ندارد.

تصویر درشت چیده شدن تکه‌های مرده‌ی گوشت که در عضو غیر جزای چندش بر می‌انگیزد، بین بیننده‌ی سالم و موضوع جذامی فاصله ایجاد می‌کند. همان‌گونه که در فیلم بونوئل با آن همه‌ی بی‌پروایی دیده می‌شود. اما وجود حسن همدردی و نیورالیسمی که در افکار و فیلمسازی فروغ سایه افکنده بود شاید موردی است که این فیلم را با همه‌ی آن زشتی‌ها و نکبت‌ها به فیلمی پراز استعارات شاعرانه بدل می‌کند. در یکی از سکانس‌ها بچه‌های خردسال در کلاس درس نشسته‌اند و

و مثالی دیگر: پسری که دستاق ناقص و کوتاه دارد می‌گوید: «تورا شکر می‌گویم که به من دست دادی تا کار و تلاش کنم. والی آخر / و صدای فروغ که می‌گوید: در حاویه کیست که تورا احمد گوید... در حاویه کیست؟ و تکرار به عنوان یک اصل همان‌طور که در فیلم‌های «شهید ثالث» و شعرهای خود فروغ دیده شود، مشهود است. به عنوان مثال در صحنه‌ای که مرد جذامی پاره‌پاره در حاشیه‌ی دیوار قدم می‌زند و مدام روزهای هفته را تکرار می‌کند: «شنبه، یکشنبه، دوشنبه، ... و باز دوباره شنبه، یکشنبه، ... با نگاه فروغ با بطالت روزهایشان آشنا می‌شویم. این فیلم کلاس درسی است

### بهر سبک‌گانیس ازک بیت هجر: بلا ان بنك وخص راج

مشغول خواندن متنی از روی کتابشان هستند. و شنوید که هر یک به ترتیب از روی کتاب درسی‌شان وصف خداوند را می‌خوانند و از خدا بخاطر نعمت‌هایی که به آنها داده تشکر می‌کنند. کم‌کم نمازها بسته‌تر می‌شود و مشاهده می‌کنیم این کودکان همگی افرادی هستند با چهره و صورت‌های زشت که از بیماری جذام رنج می‌برند. این کودکان مشغول به گفتن حمد و سپاس خداوند هستند.

به عنوان مثال پسری که یکی از چشم‌هایش بر اثر بیماری جذام نابینا و صورتش زشت شده می‌گوید: «تورا شکر می‌گویم که به من چشم دادی تا زیبایی‌های این جهان را ببینم.

برای این که ببینیم چگونه واقعیت‌های تصویری به کمک بیان شعری آمده‌اند. در واقع فروغ با این فیلم سعی کرده با نشان دادن سیاهی‌ها، دردها و تلخی‌ها اثری امیدوارانه خلق کند. طنین صدای فروغ در «خانه سیاه است» به روشنی با آنچه در تصویر نشان می‌دهد برابر است.

شعر بلند «آیه‌های زمینی» او با مستند «خانه سیاه است» جان می‌گیرد:

«نگاه خورشید سرد شد و برکت از زمین‌ها رفت سبزها به صحرا خشکیدند و خاک مردگان‌شان را زان پس به خود نپذیرفت شب در تمام پنجره‌های پریده رنگ

مانند یک تصویر مشکوک پیوسته در تراکم و طغیان بود و راه‌ها ادامه خود را در تیرگی رها کردند.....

خورشید مرده بود خورشید مرده بود وفردا در ذهن کودکان مفهوم گنگ شده‌ای داشت آنها عزیمت این لفظ کهنه را در مشق‌های خود با نکه درشت سیاهی تصویر می‌نمودند.

یا شعر در آب‌های سبز تابستان که جلوه تصویری آن در «خانه سیاه است» دیده می‌شود:

«تهاتر از یک برگ با بار شادی‌های مهجورم در آب‌های سبز تابستان آرام می‌رانم تا سرزمین مرگ... ما بر سرزمینی هرزه رویدیم ما هیچ راد راه‌ها دیدیم ما بر زمین هرزه باریدیم ما هیچ راد راه‌ها دیدیم

براسب زردبال دار خویش چون پادشاهی راه می‌پیمود افسوس ما خوشبخت و آرامیم افسوس ما دل‌تنگ و خاموشیم

خوشبخت زیرا دوست می‌داریم دل‌تنگ، زیرا عاشق نفرینی است

آه، این صدای زندانی آيا شكوه یأس تو هرگز از هیچ سوی این شب متصور نقیبی به سوی خور خواهد زد؟

آه، ای صدای زندانی ای آخرین صدای صداها... اما در نمایی دیگر، کودک درون فیلم فروغ که وقتی به پرندگان آسمان نگاه می‌کند خود را محصور در زمین و شرایط وخیم بیماری این جهان مادی در می‌یابد و با





قاییدن چوب زیر بقل دوست معلولش و نشستن بر روی آن و دویدن به اطراف محوطه قصد دارد که مثل آن پرندگان آزاد باشد. در این لحظه از فیلم صدای فروغ شنیده می شود که می گویند: آه ای خداوند، جان فاخته خود را به جانور وحشی می سپارم.

این فیلم سوالی است که فروغ از خالق می پرسد. سوال این است: ای خدای قادر و... و... با همه امیدهایی که به من داده ای، با همه نعماتی که به من داده ای پس چرا من از این زندگی مادی لذتی نمی برم و نخواهرم برد و تا بحال هر چه بوده جز رنج و حسرتی بیش نبوده؟

سوالی که شاید هیچگاه به پاسخ آن دست نیافت!

اما به عقیده نویسنده اگر زندگی سرشار از همین رنج ها و حسرت هایش نبود ما هیچ وقت زیبایی ها را نمی خواستیم، نه شعری بود نه سیمای شاعرانه ای و نه امیدی، همانگونه که خود فروغ نیز با تصویر زشتی ها در فیلم توانست زیبایی ها را بشناسد و به دیگران انتقال دهد. اما بگذریم...

عمده تاثیر اجتماعی فیلم، به نگاه کارگردان بعد از این اثر بر می گردد یکی از مهم ترین کارگردانانی که از این فیلم و نگاه فرخزاد به سینما، تاثیر عمیق گرفت، "عباس کیارستمی" بود

اگر چنانچه جنبه های سورئال و رمانتیک سیمای فرخزاد را به ویژگی های ناتوریسمی "طبیعت گرایی" پیوند دهیم به شکلی از سیمای فلسفی و رسیم که تنها در تفکرات فیلمسازی

مانند کیارستمی دیده می شود واضح ترین تشابه عینی به "خانه سیاه است" در مستندی به نام "ای بی سی آفریقا" ساخته همین کارگردان به چشم می خورد فیلم در همراه شدن با لذت های روزمره، بچه های در حال بازی، آن هم در دل فاجعه از اثر فروغ نیز پیش می آید و ترجیح می دهد به جای نمایش رنج قربانیان، لذتشان را به نمایش بگذارد، بدون اینکه ذره ای از وخامت اوضاعشان را دست کم بگیرد

هر قدر شهید ثالث بدبین، ناامید و تلخ اندیش بود، کیارستمی به همان نسبت به زندگی امیدوار و خوش بین بود و از نمایش جنبه های تلخ و تراژیک زندگی پرهیز

او ناامیدی و یاس به سر می برد نیز با نگاه کیارستمی و شد زیبایی های نهفته ی زندگی آن ها را به نمایش گذاشت اما با این وجود نباید سیمای شاعرانه شهید ثالث را سیاه نمایان نامید، تفاوت ها به نوع تصویر و دنگاه متفاوت شاعرانه بر می گردد در سیمای شهید ثالث نوعی نگاه نهیلیستی حاکم است که کیارستمی به شدت با آن مخالف است و آن را بر نمی تابد کیارستمی را حتی به سختی می توان فیلم سازی نورئالیست دانست، هر چند به شدت متاثر از نورئالیسم بود اما آن تلخی، سیاهی و بدبینی و نیز رویکرد انتقادی که در ذات

### هر سگ گانیش یک بیت هر بلان یک مضمون

کیارستمی به زندگی در همه ی فیلم هایش باعث می شود تا در فیلم های زندگی و دیگر هیچ و زیر درختان زیتون در میان ویرانه های زلزله ی رودبار و در فیلم ای بی سی آفریقا که درباره ی قربانیان بیماری ایدز در اوگاندا است، حتی در فیلم هایی مثل طعم گیلان یا باد ما را خواهد برد که مشخصاً درباره ی مرگ است، باز به دنبال نمایش جنبه های مثبت زندگی بگردد نگاه دوربین او نگاهی روشن فکرانه است و باعث می شود ما واقعیت یا آنچه پیشتر ندیده ایم را ببینیم چه بسا در زندگی شخصیت های فیلم های شهید ثالث که در

سیمای نورئالیسم است، در سیمای کیارستمی نیست او همچون فروغ با قرار گرفتن در واقعیت ها و فضاهای سیاه، زیبایی های زندگی را در میان آن نشان می دهد یار صد دین است تا بتواند نشان دهد برای مثال در فیلم "خانه ی دوست کجاست؟" که اولین فیلم کیارستمی پس از انقلاب است، در میان فرهنگ سلطه گرای حاکم که به دنیای ظریف و حساس کودکان کمترین توجهی ندارد، در جامع متهرب پس از انقلاب به ویژه در دوران جنگ و در جامعه ای که روابطی بی رحم و خشن شکل گرفته اند که بر دنیای شاداب کودکان گرد وحشت و آندوه می باشد فیلم روایتی



ساده از پسر بچای را نشان می دهد که به دنبال خانه ی دوست همکلاس خود می گردد تا دفترچه ی مشق او را به دستش برساند فیلم در برابر جنگ و ستیز بزرگسالان، بر صلح و صفای کودکان تأکید می کند و همبستگی طبیعی آنها را می ستاید یاد فیلم "زندگی و دیگر هیچ" کارگردان و پسرش با روئین قراضه سه روز پس از زلزله خرداد ۷۷ در استان گیلان به منطقه زلزله زده و به جستجوی بابک و احمد احمدپور بازیگران فیلم "خانه دوست کجاست؟" رفته اند و آمده به اعماق فاجعه نزدیک می شوند، از کنار روستاهایی می گذرند که یک باره گورستان اهالی خود شده اند اینجا و آنجا مردم از قهر طبیعت و عذاب الهی ماتم گرفته اند خود را با احتیاط از میان ویرانه ها پیش می رانند و با وامه های ناگفتنی تابه پرتگاهی جلوی رود و از بالا به دشتی مشوش نگاه می کنند که آن پایین تایی کران گسترده است زیر نگاه دوربین هنگامه ای از مرگ و میر برپاست همراه با شیون و نوحه سرایی دوربین لحظاتی با بهت و حیرت به این منظره جانگداز می نگرد و ناگاه از همراهی با غلیان ماتم و آندوه سر باز می زند روی می گرداند، به پشت و پسه آوارها سر می کشد، به نهان جای در زها و شکاف ها خیره می شود و در دل مرگ آثار حیات را جستجو می کند زلزله آمده است اما زندگی ادامه دارد . پدر و پسر، احمد پورها را تا پایان فیلم نمی بینند اما

امروز از دست رفت، مثل مردود

نیمی به فکر دیروز

نیمی به فکر فردا



خبرهایی از سلامت آنها می‌گیرند یاد ر فیلم "زیردرختان زیتون"، در روستای کوکر، حسین جوانی فکر و فکری به جز از دواج با طاهره ندارد اما چون خانه ندارد به او پاسخ منفی می‌دهند همان شب زلزله تمام مردم را بی‌خانه می‌کند حسین در بی‌خانمانی خود را با همه یکسان می‌بیند و خوشحال هم هست در صحنه‌ای او وارد قبرستان می‌شود از هر سو صدای حزن آلود قاری بلند است تصادفی که میان دنیای درونی جوان با آنچه در پیرامون می‌گذرد تکان دهنده است

در فیلم باد ما را با خود خواهد برد... تهیه‌کننده‌ای جوان به نام بهزاد برای فیلم برداری از مرگ پیر زنی فرتوت که قرار است بمیرد با دو همکار به روستایی در کردستان رفته است پیر زن از مردن تن می‌زند، در عوض خود مرد جوان در آنز و این مرگبار فرو می‌رود که در طول فیلم عمیق و عمیق‌تری شود در صحنه‌ای مردی که در حال حفاری زمین است دیده نمی‌شود! از زیر خاک برای بهزاد که استخوانی و اندازد که باید پای آدمی باشد تهیه‌کننده در آخرین پلان فیلم استخوان را به جریان آب روان و اندازد که در کناره آن گوسفندان به چرا مشغول اند در صحنه پیش از این پلان گفت و گویی هست میان بهزاد و طبیعی که او را بر ترک موتور سیکت خود سوار کرده، در مقایسه دنیا و آخرت و طیب بگو مگو را با یک رباعی معروف خیام به پایان می‌برد گویند بهشت با حور خوش است، من و گویم که آب انگور خوش است

اما فیلمی که به طور ویژه به مرگ پرداخته طعم گیلاس... است کیارستمی گفته است طعم گیلاس تنها فیلمی است که دوباره آن را ندیده، زیرا برخلاف فیلم‌های دیگرش یکسره به مرگ و نیستی می‌پردازد، یعنی چیزی که او مایل نیست ذهن خود را به آن مشغول کند آقای بدیعی در راه‌های پنج‌پایه مرگ را می‌جوید یک جابه‌بوند و زوری می‌رسد که چون غریبی وحشی به زمین چنگ می‌اندازد و بعد چنگال را به هوا بلند می‌کند و تمام خاک‌های دنیا را روی بدیعی

می‌ریزد که سایه‌اش بر زمین افتاده، و باد صورت وحشت زده‌ی او را زیر موجی از گرد و غبار پنهان می‌کند اما فیلم با مرگ او تمام نمی‌شود بدیعی در گور خود دراز می‌کشد و پیرد سینما تاریکی می‌شود اما کیارستمی فیلم را در تاریکی تمام نمی‌کند او به زندگی و تپه‌های اطراف تهران بر می‌گردد و گروه فیلم برداری و آقای بدیعی و سایرین را نشانمان می‌دهد فیلم "طعم گیلاس" پیش از هر اثر دیگر کیارستمی ستوده شده است در باد ما را خواهد برد اگر تنها یک رباعی از خیام هست، سراسر طعم گیلاس زیر نفوذ خیام است نگاه دور بین او، خیام وار، اعماق خاک و غبار را می‌کاود، تا از کالبدهایی نشان گیرد که به فرمان "کوزه‌گردهر" در دل خاک خفته‌اند با همان دلهره وجودی و همان خوش‌باشی نومیدانه از خاک برآمده و بر باد شدیمک با ایجازی شگفت‌انگیز که تنها از هنرمندی چون خیام بر می‌آید



یک کودک و فضایی روستایی و طبیعی را از میان آن همه در اغلب فیلم‌هایش انتخاب کرده است منظری عاری از دل‌پرسی که حقیقت را در وی بلوای جنگ و انقلاب می‌جوید در فیلم‌های او، صحنه و داستان در حداقل‌های لازم ارائه می‌شود اما به مدد نقش استعاره‌ای که دارند، حداکثر معنا را در ذهن تولید می‌کنند در اینجا به استعاره‌های زیر درختان زیتون می‌پردازیم درخت زیتون سبب عشق است در اکثر نماها، چه نماهای ثابت و چه نماهای متحرک دست کم رنگ درخت زیتون در کادر می‌بینیم جاده پرو پیچ خرد در جای جای فیلم نماد زندگی است در سنگس دو حرکت دور بین بر جاده خاکی کوهستانی دیالوگ‌هایی خالص درباره زندگی می‌شنویم و آنچه سر راه اتومبیل قرار می‌گیرد گله گوسفند و گاوها؛ نماد مشکلاتی که خاستگاه آنها عدم درایت و بینش هستند و دو پسر هستند که به راننده گل‌دان می‌دهند؛ نماد شگون و خیریه که در زندگی هر کس دست

کریک بار به او روی کند در فیلم "باد ما را خواهد برد" باد در فیلم به معنای زمان است زمانی که نه آغازی دارد نه پایانی؛ نامتناهی است همیشه در جریان است و قدرت فرسایش اجزای طبیعت را دارد چنانچه فیلم خانه دوست کجاست نیز سرشار از استعاره‌های شاعرانه است، تلاشی آشکار برای برگرداندن ادب شعر به زبان تصویری سینما، تا آنجا که می‌توان گفت کل فیلم استقبالی از شعر معروف سهراب سپهری است و بانگ‌هایی به منظومه صدای پای آب زبانی که کنار آب روان جویبار ایستاده‌اند، پسرک روستایی که با جدیت از آن راه پنج‌پایه بالا می‌رود، درختی که آن بالا تنها ایستاده نهال دوستی که با امید و پشتکار و شکیبایی به درختی تناور بدل شده، و در پایان فیلم، شاخه‌گلی لای دفتر مشق، انعکاس تصویر این شعر را در فیلم می‌توان مشاهده کرد در این فیلم عناصر کوچک و ساده یک پسر بچه، یک درخت تنها، یا

یک "چشمه‌نور" را در مرکز کائنات قرار دارند کیارستمی سنگین حرف می‌زند اما ابزارش ساده هستند خود کیارستمی درباره چگونگی دست یافتن به این سادگی در فیلم‌هایش می‌گوید: فکر نکنید سادگی، کاری خیلی ساده است برای سادگی باید از پیچیدگی‌های زیادی بگذریم و برای ما ساده نیست که پیچیده نباشیم همچنین می‌توان به عنصر سفر به عنوان درونمایه و جاده به عنوان نمایی تکرار شونده در فیلم‌های او اشاره کرد سهراب سپهری در بخش پایانی شعر "ندای آغاز" به این موضوع می‌پردازد باید امشب چمدانی را

که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم و به سمتی بروم که درختان حمابی پیداست، رویه آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند یک نفر با صدای سهراب کفش‌هایم کو؟ کفش‌هایم کو؟ درست مانند شخصیت درون شعر سهراب، شخصیت‌های منزوی فیلم‌های کیارستمی نیز سفرشان را در پاسخ به ندای درون خود آغاز می‌کنند این سفر از یک نقطه شروع می‌شود اما پایان آن روایی است شخصیت‌های کیارستمی در جاده سرگردانند و این امر نشان دهنده‌ی این است که زندگی زود گذر است به "قول اورسن ولن" هدف غایی همه هنرها رسیدن به شعر است و نتیجه می‌گیرد هنری که شعر در آن نباشد، مفت نمی‌ارزد باید گفت شاید در سینمای ایران هیچ کارگردانی به اندازه‌ی کیارستمی در فیلم‌هایش به این نکته جامعی عمل نپوشانده است فیلم‌سازی که ژان لوک گدار بعد از تماشای فیلم زندگی و دیگر هیچ درباره‌اش گفت که سینما با گریقیث شروع شده و با کیارستمی تمام می‌شود مانیز این مقاله را با کیارستمی به پایان می‌رسانیم و به او و سینمای شاعرانه‌اش ادای احترام می‌کنیم





# باز باریان با تیران

سلام اینجا بدون تو  
هنوزم فصل پاییزه  
از اون روزی که تورا رفتی  
یه ریز بارونه میریزه  
از اون روزی که تورا رفتی  
به هر ثانیه میبازم  
اگه میرسی از حاله  
دارم بامرگ میسازم  
اگه میرسی از حاله  
چه حالی در نبود تو؟  
شدیدا احتیاج دارم  
به یک لحظه وجود تو  
همین قدری بگم؛ بی تو  
نمونده واسم احساسی  
به قدری من شکستم که  
ببینم، نمیشناسی  
بدون تو، تو آینه  
بگم تصویر من چی شد؟  
درون فال هر قهوه  
بگم تعبیر من چی شد؟  
اگه میرسی از حاله  
ندونی هم ملالی نیست  
تو فک کن خوبه این روزا  
برای من خیالی نیست  
بزار آدم بده اصلا  
درون قصه من باشم  
زمین خورده ی تهمت ها  
اسیر نیش حرفاشم  
تو هم حرفی بزنی؛ چیزی  
بگو از حال این روزات  
تو هم مثل منی یانه  
امیدی داری به فردات؟  
همه چی خوبه و آرومه؟  
فراموش شده سختی؟  
به راهه رو لب خنده؟  
دلالت قرص به خوشبختی؟  
کجا هستی تو این روزا؟  
قرار باک همپاشی؟  
مطابق با قرار، الان

با اینکه رفتی از پیشم  
نزاری بی خبر من رو  
هنوزم دلواپست میشم  
سخن کوتاه؛ حرفی نیست  
لبت خندون، دلت مسرور  
عزیزم هر کجا هستی  
تو رومیوسمت از دور  
امید دارم که این نامه  
برسد دست دلبندی  
یه عاشق تا ابد؛ امضا  
هزار و سیصد و اندی

(مسرود باقریان)



حتی خدا تو رو تهدید میکنه  
یک درد مبهمو تمدید میکنه  
آغوش بی هدف، حرفای مشترک  
این غصه رو فقط تشدید میکنه

هی خیره میشه و هی قرص میخوره  
از زندگی واز، امید بی بره  
خیسی چشمها، داغی سینهها  
آتش داره دل، از دود و دم پره

یک حادثه تو رو نابود کرد و رفت  
این آزمون تو رو مردود کرد و رفت  
سیگار میکشه، سیگار میکشه  
کبریت آخرو، زد، دود کرد و رفت

خواستن نخواستنه، موندن نمونده  
آواز واقعی، با گریه خوننده

وقتی که از همه پرهیز میکنی  
تاوان دوریا، دنیا رو روندنه

چشماتو بستنی و لبخندهای مرگ  
هیچی نمیشنوی، تنها صدای مرگ

حتی خدا تو رو تهدید میکنه  
پرمیکشی فقط، تا ناکجای مرگ

(محدثه مومن مقدم)

نسل پروانهها (پرستار)  
همش موج قلبت رو می گیرم و  
حواسم به تیک تاک یه ساعته  
قرار من و تو همین لحظههاست  
تو این لحظهها عاشقی راحت

تو می خندی و بهترین خاطره  
به تقویم دنیای من می رسه  
شمار تلفهای بغضهای تو  
به چیزی حدود یه تن می رسه

تنی که پراز خستگی میشه تا  
یه وقت خط ابروی تو تا نشه  
مگه میشه باشه پرستارت و  
یه آن درد تو تو دلش جا نشه؟

تو تب کردی و دنیا فهمید ازم  
چرا نسل پروانهها سوخته نیست  
حریر سفیدی که پوشیدم از  
لباسی که آدم برام دوخته نیست

مسیر من و برف یلدا یه جاست  
دو تا مون از آسمون میشه چید  
خدا رو ندیدم ولی چشم من  
یه دریا رو از منظری دیگه دید

تو هر جا زمین خوردی بغضم  
شکست

چقدر حالتامون شبیه همن  
بین تازه فهمیده دنیا چرا  
من و عاشق تو صدای زنن؟.

(علیرضا نمائی قاسم نیا)



# دل نوشته



شاعر و نویسنده  
اهل سوریه  
(۱۹۳۴-۲۰۰۷)

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ يُبْعَثُوْنَ

تَوْبَةً لِّاَيِّكُمْ

ترسیده ای؟

از که؟

از جهان؟

من جهانت

از گرسنگی

من گندمت

از بیابان؟

من بارانت

از زمان؟

من کودکیت

از سرنوشت؟

من هم از

سرنوشت می ترسم...

(محمد ماغوط)

صبح سینه‌ی شب را می‌شکافد،  
من قلب خواب را قلم‌روح  
کاغذ راه اینجاشعر دقیقه‌هایم را  
تسلی میبخشد و عشق جانم را  
گرم می‌کند.

من در این ناکجای دور افتاده،  
خطبه خط دفترم را غم‌م کارم غم  
واژه‌هایی که دیگر تحمل به  
دوش کشیدنم را ندارند.

انگار گناهکاری تبعید شده‌ام،  
گناهم شاید سکوت بود؛  
سکوتی که در آنزوا و روح را  
زده زخم خورده‌آری من گناهکارم اما  
گناهکاری که اشک‌های  
ندامتش تمام دردهای جهان را  
شست. آری من گناهکارم اما  
گناهکاری که ثانیه به ثانیه  
عمرش را در پس کوچه‌های  
غم‌گرفته‌ی عمر تلف کرد.

من همانم که کوچه به کوچه‌ی  
شهر را می‌خندید و دلش گرم  
بود به امید، به رسیدن، به بودن.  
اما اکنون که "نیستی" تنها فعل  
دستور زبان گناهکاران است  
من القیای نبودن را مرور می  
کنم.

من دقیقه‌ها را می‌شکافم،  
خاطره‌ها را، تاریخ راه من  
دفترچه‌ی عمرم را سایه کرده‌ام  
و هنوز امیدوارم، امیدوار به  
شکست فلسفه‌ی زمستان،  
امیدوار به فرسایش منطق زمان.  
هنوز نقطه به سرخط نرسیده  
هنوز هر فرصت هست برای  
زندگی، فرصت هست برای  
خواب، برای نوشیدن قهوه‌ای  
که سرد شده.

"مینا بزدان مهر"

خدایا!

می‌شود چند لحظه وقتت را بگیرم؟ می‌شود مثل همیشه بی‌قراری‌هایم را  
برایت گریه کنم؟

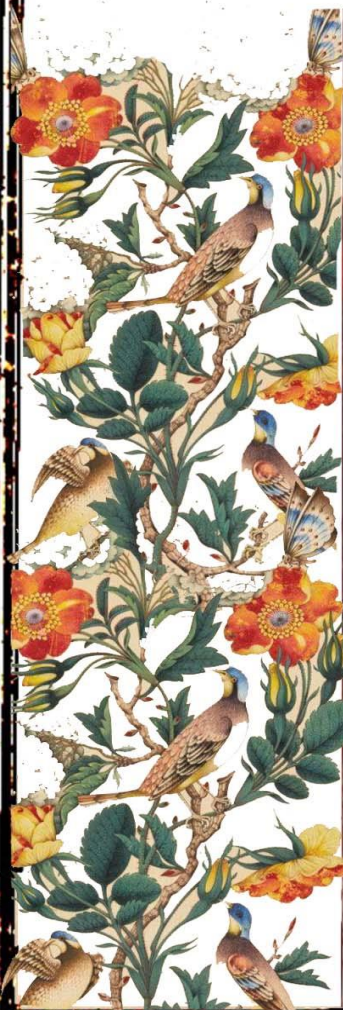
روزهای سخت زندگی‌ام یادت هست؟ گفته‌ام: «بی‌قرارم». گفته‌ی: «الا بذکر الله  
تطمئن القلوب». گفته‌ام: «دوری، نزدیکتری خواهی». گفته‌ی: «نحن اقرب من  
حبل الوريد». گفته‌ام: «کراست بیشتر می‌خواهم». گفته‌ی: «قل حسبي الله». گفته‌ام: «از  
آنچه نمی‌دانم در ترسم». گفته‌ی: «فیقول علی الله». گفته‌ام نمی‌شود که نمی‌شود. آن  
روزها من بودم که دست رده سینه‌ات زدم اما تو هرگز ترکم نکردی. این روزها

که تو را یافته‌ام و فهمم تنها  
آغوش توست که آرام جان  
هاست، تنها حضور توست  
که همیشگی ست، تنها  
دارایی بندگانت تویی و می  
فهمم که تنها سامان دهنده  
ی کارها تویی.

خداوند! گناهانم را ببخش.  
ببخش که ندایت را لایک  
نگفتم که به دنبال غیر تو  
رفتم که کارم را به غیر تو  
واگذار کردم.

خدایا! می‌دانم که مرا می  
بخشی. می‌دانم که اگر صدمه  
تو به شکستم باز هم مرا می  
پذیری. تو همان خدایی هستی که  
ملائکات را گفتی: «یا ملائکتی  
قد استحييت من عیدی و  
لیس له غیری فقد غفرت له».  
یارب ارنگذری از جرم و  
گناهم چه کنم/ ندهی گریه در  
خویش پناهم چه کنم  
گریبختی گنهرم مرا آب  
کند/ ورنبختی تو بدین روی  
سیاهم چه کنم

"فاطمه شجاعی"





## جواد مخیری



شاعر رومانیایی

دلَم به حال پروانه ها می  
سوزد  
وقتی چراغ را خاموش می  
کنم

و به حال خفاش ها  
وقتی چراغ را روشن می  
کنم ...

نمی شود قدمی برداشت  
بدون آن که کسی برنجد؟

مارین سورسکو

مشتی که توخونش غیب کردم  
واسش داره نعره میزنه.

حبه انقول: آقا قبول نیست مالوله  
بخاری نداریم من برم توش قایم  
بشورتویای اینارو بخوری!

منقول: بیاد اینو بخوره، شقولو، من  
هنوز ناکامم برادر.

شقول: تو که دیوید بگای مار و خفه  
کردی شب تا صبح خرگوش قلتان  
کجانا گاهی! من چهارتا قبول ازدواج  
دارم و پنج تا آبچی و ده بیستاجاست  
فرزند.

صدا: آقا جان من اینارو ول کنین  
بذارین پیام تو الان گرگه میاد میخورش.  
شقول: پی رو؟

صدا: منه بدبختو، اصلا بیاین به کلیه  
میدم شما بذارین من پیام تو.

حبه انقول: باز کن درو منقول جان.

و هنگامی که گرگ وارد خونه شد  
شقول و منقول و حبه انقول که  
هرکدوم قدیه خرس بودن مثل  
سگ گرگ بدبخت روزن و مهرچی  
تو بارش داشت غارت کردن و  
لباساشو درآوردن بردن بازار  
فروختن، بعد گرگ رولخت بردن  
دم خونه ی بپر و ازش مژدگونی  
گرفتن و هر زمان که کباب شدن  
گرگ قصه ی ما رو تماشا میکردن  
دل و جیگر مردم که تو کیسه گرگ  
بودو به سیخ کشیدن و با ترشی  
قرنیه چشم خوردن.

شقول: منقول: آقا قبول ای حبه انقول!

دیوار

بعد چند لحظه دوباره صدا: فروش و مچ  
کردن انواع کلیه با گروه های خونی  
مختلف از همه طرح از همه رنگ بدو  
بیا.

حبه انقول: چندسالی هست ماسه نفری یه  
کلیه داریم هر روز میذاریم تو شکم اون  
یکی، سراغ داری یکی قرنیه چشم  
بخواد؟ دست یه خانم دکتر بوده هر روز  
صب باهش جلو آینه خودشو میدیده  
متبرک میکرده میذاشته سر جاش.

صدا: شرمنده نرخ سولار بالا رفته مردم  
تپله رنگی میدارن هر رنگی رنگی و  
خوشگله، هر خرچش کمه. دیگه این چیزا  
فروش نمیره بازار کساده، همین الان  
دوتا قرنیه و یه مغز استخوان تو آب  
نمک خوابوندم ته کیف.

منقول: آقا یه کارگر ساده سراغ نداری؟

صدا: بابا ما از اون خانواده هاش نیستیم  
به خدا!

منقول: ما هم نیستیم بابا، چیزه، ولش  
کن اصلا

صدا: بیرون سرده میشه پیام تو؟

شقول: گفتیم که، ما از اون خانواده هاش  
نیستیم.

صدا: من بیجا کردم اصلا من از اونام،  
این بهره اکه بیرون منو ببینه میاد به  
هفت روش لس آنجلسی نصیحت میکنه  
ها، هنوز از درد جای اون ستون

"شقول و منقول و حبه انقول"

روزی روزگاری خانواده ی  
مشقول تو کوه پایه های  
اسپانگلیش زندگی میکردن. مشقول به  
خاطر شکر بزرگی که داشت  
هر چند وقت برای خرج زندگی  
میرفت تاده بقل و جنس قاچاقی  
زیر شکمش میذاشت و وارد میکرد.  
به خاطر نداشتن تورم و ارزش  
بالای پولشون راه خوبی برای  
پول درآوردن بود.

یه روز که مشقول رفته بود  
جنس وارد کنه، شقول و منقول  
و حبه انقول تنها تو خونه بازی  
میکردن که در خونه به صدا در  
اومد. "تق تق تق" صدا اومد: منم  
منم مادرتون غذا آوردم  
واستون، منقول گفت: ماما نمون  
رفته ترکیه خودتو ضایع نکن  
بدبخت.

دوباره صدا اومد: پنج جلد مثنوی  
مولوی بدون سانسور ارشاد ده  
تومن!

شقول گفت: برو داداش الان  
بیشعوری و راز و اینها مده. اینی  
که میگگی کی هست حالا؟ مجله  
پلی قول داری؟

صدا: نه آقا ما از اون خانواده  
هاش نیستیم!

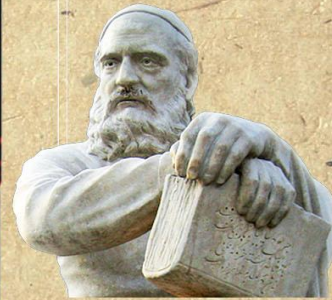
شقول: مگه ما هستیم! مریض  
داریم آقا واس اون میخوایم.

صدا: آهان شرمنده به ولله روم به



دیدگاهی به وسعت هستی در اشعار خیام

رضار سولی پور



فیلسوف، ریاضی دان، ستاره شناس و رباعی سرای ایرانی

(۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۷ ه. ق.)  
(۱۲ آذر ۵۱۰ ه. ق.)

ترکیب طبعی چون بر کام تو دمی است  
رو شاد بزی اگر چه بر توستی است  
با اهل خرد باش که اصل تن تو  
کردی و نبی و غباری و دمی است

خیام نیشابوری

«آجرام که ساکنان این ایوان اند، اسباب ترّد خردمندان اند، همان تأسر رشته خرد گم‌نکی، کائنات که مدّبرند سرگردان اند!» نویسنده‌ی کتاب فلسفه‌ی هستی در مقدمه‌ی جلد اول کتاب خود، تعبیر شیوایی از وضع بشر در برابر هستی به کار می‌برد.

«فرض کنیم در بیابانی تنها ایستاده ایم. بدون هر گونه مقدمه و سابقه ای، خود را در زمانی نامعلوم و مکانی ناشناس می‌یابیم.

هیچ چیز و جایی را به خاطر نمی‌آوریم. بدتر از آن خود و گذشته‌مان را به یاد نمی‌آوریم.

می‌پرسیم: «اینجا کجاست، من کی هستم، اینجا چه کار می‌کنم؟» می‌پرسیم اما پاسخی نداریم، هیچ توضیحی نمی‌یابیم.

خیام مظهر این انسان تنهاست. اشتیاق و کنجکاوی کشف حقیقت، ترس، ناامیدی، گیجی و سردرگمی و از همه بدتر پرسش‌هایی که نمی‌توان پاسخی برای آن یافت، همه و همه خصوصیات است که در اشعار او نمایان است.

«هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا

چون لاله رخ و چوسر و بالاست مرا  
معلوم نشد که در طریخانه خاک  
نقاش ازل بهر چه آراست مرا»

و  
«ای دل توبه ادا کرد معناترسی  
در نکته زیر کان دانانترسی  
اینجا زنی و جام بهشتی بی‌ساز  
کانجا که بهشت است رسی یا نترسی»

خیام برای سوال‌های خود پاسخی نمی‌یابد و اندیشه‌ی گذشتگان در توجیه جهان را ناکارآمد می‌یابد و معتقد به ناآگاهی بی‌چون و چرای انسان از حقیقت هستی است.

«ای آمده از عالم روحانی تفت حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت

می‌نوش ندانی ز کجا آمده‌ای  
خوش باش ندانی به کجا خواهی  
رفت»

او در برابر بزرگی هستی شگفت زده است؛ جالب اینجاست که او نمی‌تواند انسان را محور این هستی بداند. او حتی انسان را به مثابه‌ی چرخ دنده‌ی کوچکی از یک کل بزرگ تصور نمی‌کند و به پوچی مطلق انسان در برابر این عظمت بی‌حد، اعتقاد راسخ دارد.

او در جایی می‌گوید:  
«یک قطره آب بود و با دریا شد،  
یک ذره خاک و با زمین یکتا شد،  
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟  
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد.»

به راستی که انسان میان این میلیاردها میلیارد کهکشان و این عظمت هستی چیزی جز ذره‌ای ناچیز نیست و خیام وقتی با این عظمت روبه‌رو می‌شود شاید به این نتیجه می‌رسد که ما و هر آنچه زندگی می‌نامیم پوچ و بی‌معنی است.

(نیست باوری و عدم اعتقاد به رستاخیز:  
نیست باوری و عدم اعتقاد به رستاخیز را می‌توان گهگاه در برخی اشعار خیام مشاهده کرد.



از خیام تا آزادی  
راهنای نیست

بشنوید: کاوه آفاق در موزیک «رخ دیوان» با ترانه‌ای از خیام روایتگر بود و نبود آدمی در جهانی که چون آهوانی گریزنا در حال گذر است، می‌باشد.





# مقاله

## از خیام تا آزایی راهی نیست

سانسور این اشعار و انکار آن‌ها بیهوده کاریست که ریشه در نهاد استبدادی انسان دارد. نهادهای که همیشه سعی در تحمیل عقایدش به دیگری دارد.

باید آموخت که حتی اگر بنا بر جهان بینی ما نظرات یک شخص غلط است، حداقل حضور او را درک کنیم.

مرحوم محمد مختاری در کتاب حضور انسان در شعر معاصر از عبارت "درک حضور دیگری" برای این مقصود استفاده می کند.

وقتی مانمی توانیم عقیده‌ی یک شاعر مرده را تحمل کنیم، چطور انتظار داریم بادیگرانی که با ما هم عقیده نیستند مسالمت آمیز زندگی کنیم؟

به عقیده بسیاری، دموکراسی نه یک شکل حکومت، که یک شیوه زندگی است. اما عدم باور به معاد را چگونه می توان در اشعار خیام پیگیر شد:

«مالغبتگانیم و فلک لعبت باز

از روی حقیقی نه از روی مجاز

یک چند درین بساط بازی کردیم

رفتیم به صندوق عدم یک یک باز»

در بیت «یک چند در این بساط بازی کردیم، رفتیم به صندوق عدم یک یک باز» می توان این اندیشه را مشاهده کرد.

«تا چند ز نمروری دریا ما خشت

بیزار شدم ز بت پرستان کشت

خیام که گفت دوزخی خواهد بود

که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت»

خیام، تلاش برخی برای دست یافتن به بهشت را بیهوده می داند و از کسانی که آنرا را بت پرست می نامد، بیزار می جوید.

(2) جبرگرایی:

پس از ورود اسلام به ایران و مواجهه‌ی اعراب با فرهنگ ایرانیان، کم کم خیلی از جنبه های اسلام تاثیر عمیقی از فرهنگ ایرانی پذیرفت.

از معماری و هنر گرفته تا فلسفه و عرفان همگی تحت تاثیر عمیق تفکر و اندیشه‌ی ایرانیان قرار گرفت.

پیشینه جبرگرایی به قرن‌ها پیش از اسلام بازمی گردد.

به عقیده‌ی برخی اندیشمندان نقد جبرگرایی و تقدیر، از اولین تنش های فلسفی بین ایرانیان و اعراب بود.

این اختلاف عقیده مدت‌ها باقی ماند. نمونه ای از این تنش فکری و نقد جدی به جبرگرایی را می توان در آثار فلاسفه‌ای چون خیام مشاهده کرد.

«تا کی ز چراغ مسجد و دود کُشت؟

تا کی ز زبان دوزخ و سود بهشت؟

رو بر سر لوح بین که استاد قضا

اندر ازل آن چه بودنی بود، نوشت.»

خیام، اندیشه‌ی جهنم و بهشت را در تضاد با جبرگرایی می داند و معتقد است در صورت اعتقاد به جبرگرایی، مفهوم بهشت و جهنم و تلاش برای بدست آوردن آن باطل و بیهوده است. خیام در بسیاری از جنبه های فکری و فلسفی، از عصر خود جلوتر بود. همین باعث شد مردم زمانش او را درک نکنند.

او مورد بی مهری های بسیاری قرار گرفت.

انسان هایی که حتی پس از مرگش دست از آزار او برداشتند و بارها قبر او را تخریب کردند.

امیدوارم بر خلاف تصور خیام که در جایی گفت:

«ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود

نی نام ز ما و نه نشان خواهد بود»

ما نام و یاد این شاعر و فیلسوف مشهورمان را زنده نگه داریم و گامی هر چند کوچک در شناخت او برداریم.



خیام  
اگر زباده مستی، خوش باش  
بالا درخی اگر نشستی، خوش باش  
چون عاقبت کار جهان نیستی است  
انکار که نیستی، چو هستی خوش باش



### طلوع تصویر

داخلی. اتاق خواب. ساعت 5 صبح  
پرده تاریک است، صدای زنگ ساعت کوکی به گوش می رسد، پرده روشن می شود ساعت عقربه داری که ساعت پنج صبح را نشان می دهد زنگ می زند، پیرزن ساعت را برمی دارد و زنگ آن را قطع می کند و سپس در لبه ی تخت می نشیند و چند ثانیه به ساعت نگاه می کند.

### داخلی. اتاق خواب. کمی بعد

پیرزنی که سجاده ای پهن کرده، روبه قبله ایستاده و تکبیرة الاحرام می گوید.  
پیرزن

«درحالی که دست هایش را بالای آورد»  
الله اکبر...

«ادامه می دهد»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین.....

داخلی. نماز وی اجاق گاز، آشپزخانه. کمی بعد

پیرزن زیر کتری آب را روشن می کند و سپس از آشپزخانه خارج می شود.

### خارجی. کوچه. کمی بعد

درحالی که هوا هنوز گرگ و میش است در حیاط که یک در کوچک و رنگ و رو رفته سفید است باز می شود، پیرزن در حالی که چادر رنگی بر سر دارد و تنها جارو و آب پاش در دست، از خانه خارج می شود و وارد کوچه می شود، کوچه ای که بافتی نسبتاً قدیمی دارد و خلوت است؛ پیرزن جلوی در را بادشواری که متاثر از کهولت سن اوست، آب و جارو

می کند.

### داخلی. نشیمن. کمی بعد

خورشید به تازگی طلوع کرده و هوا ابری است، پیرزن گوشه ای از اتاق نشیمن نشسته و درحالی که منتظر گونه از پنجره بزرگ اتاق نشیمن به در حیاط می نگرد تسبیح می گرداند و ذکر می گوید.

### دیدگاه پیرزن

درب حیاط که در قاب پنجره پیداست و درختان انار که برگ هایشان به خاطر پالیس زرد شده منظره ای زیبا

است، پس از کمی دوخت و دو زاز خیاطی دست می کشد.

### خارجی. حیاط. حوالی ظهر

درهوای ابری پیرزن که چادرش را به کمرش بسته با کمر خمیده به سختی مشغول جار و کردن برگ های زرد درختان است که صدای اذان را می شنود، او می ایستد و در حالی که دستش را روی کمرش گذاشته به سمتی خیره می شود و چند لحظه مکث می کند.

### داخلی. آشپزخانه. کمی بعد

## چشمم بر راه

پیرزن مسح سر و پا می کشد.

### داخلی. اتاق. کمی بعد

پیرزن که چادر نمازی در دست دارد به آرامی و با سختی به سمت جالباسی می رود و آن را آویزان می کند.

### داخلی. آشپزخانه. کمی بعد

پیرزن کنار اجاق گاز ایستاده و به خورش و برنج روی اجاق نگاهی می اندازد.

### داخلی. نشیمن. کمی بعد

پیرزن در حالی کنار سفره کوچکی نشسته که دو بشقاب

آفریده اند و نسیمی که گاه گاهی می وزد و درختان را می رقصد به این منظره حیات بخشیده.

### داخلی. آشپزخانه. کمی بعد

پیرزن سینی که چند بشقاب و دو استکان داخل آن است را روی کابینت می گذارد. سپس دو استکان چای یکی پر و دیگری نیمه پر را داخل سینک ظرفشویی خالی می کند و پس از باز کردن شیر آب شروع به ظرف شستن می کند.

### داخلی. اتاق. کمی بعد

پیرزن که پشت چرخ خیاطی نشسته و در حال دوختن یک چادر سفید

نیز در سمت مقابل اوست، با غذایش بازی می کند و از پنجره ی نشیمن به در حیاط می نگرد.

### دیدگاه پیرزن

درب حیاط در سمت چپ و درختان انار داخل حیاط در سمت راست در داخل قاب پنجره اتاق نشیمن دیده می شوند، با این که روز از ظهر گذشته هوا به دلیل ابری بودن کمی تاریک است.

### داخلی. نشیمن. کمی بعد

پیرزن بشقاب های برنج و خورش را در قابلمه خالی می کند.

### خارجی. داخل حیاط. بعد از ظهر

پیرزن یک جفت کفش مردانه ی مشکی را واکس می زند.

### خارجی. کوچه. کمی بعد

پیرزن در حیاط را باز می کند و از خانه خارج شده، تا وسط کوچه می آید، مکث کرده و چند ثانیه ای به دو طرف می نگرد، سپس به سمت در برقی گرد که به خانه برود اما ناگهان چشمش به پلاک خانه می افتد که گل آلود و کمی ناخوانا شده.

### خارجی. کوچه. کمی بعد

پیرزن با دستمالی سفید پلاک را تمیز می کند.

داخلی. آشپزخانه / نشیمن. حوالی غروب ....

### ببینید:

فیلم «سه بیلورد خارج از ایننگ میزوری» (۲۰۱۷)

روایتگر داستان رنج، خشم، انتقام، امید و عشق است؛ مانند آنچه که در زندگی روزمره مان با آن مواجه هستیم.



## داخلی. اتاق. حوالی 10 شب

پیرزن که در گوشه‌ای از اتاق روی زمین نشسته و پاهایش را دراز کرده. قاب عکسی در دست دارد و با دستمال آن را تمیز می‌کند، سپس به سختی بلند می‌شود و با زحمت به سمت ماحرکت می‌کند با حرکت او نماباز و بازتر می‌شود، پیرزن که به مانزدیک شد تغییر مسیری دهد و مانیز او را دنبال می‌کند، او قاب را به میخی که روی دیوار است آویزان می‌کند و خود از کادر خارج می‌شود ما اکنون می‌توانیم در نمایی بسته عکس را ببینیم عکس، عکس سیاه و سفید یک پسر جوان 22-23 ساله است، نمالظه به لحظه بازتر می‌شود و مادر پایین عکس می‌زی را می‌بینیم که روی آن پلاک، چفیه، کت و شلوار، پیراهن سفید و کفش‌های واکس زده قرار دارد، در همین حال لامپ اتاق خاموش می‌شود.

## داخلی. اتاق نشیمن. حوالی صبح

از پنجره‌ی اتاق نشیمن در حیاط را می‌بینیم و بارانی که به آراهی می‌بارد، صدای ساعت کوکی شنیده می‌شود، کمی بعد لامپ اتاق روشن می‌شود که باریکه‌ای از نور آن به اتاق نشیمن تابیده می‌شود.

پایان

پیرزن مشغول شستن دستمال گل آلود شده است که صدای زنگ در را می‌شنود و از جای پرد پیرزن از آشپزخانه بیرون می‌آید و در نشیمن از قاب پنجره به در نگاه می‌کند. ما همچنان نظاره‌گر دراز قاب پنجره هستیم که صدای در خانه را می‌شنویم و پیرزن را می‌بینیم که با شوق زیادی به سمت در حیاط می‌دود، طوری که انگار تمام دردها و ناتوانی‌های پیری‌اش را فراموش کرده، در را باز می‌کند و پس از کمی مکث نومیدانه عقب می‌رود، پشت در مامور اداره برق است که برای دیدن کنتور آمده، مامور به کنتور که در کنار در حیاط است نگاهی می‌اندازد.

## داخلی. نشیمن. شب

پیرزن رو به پنجره که سمت قبله هم هست روی سجاده نشسته و در حالی که تسبیح می‌گرداند ذکری را زمزمه می‌کند و از پنجره به در می‌نگرد.

## دیدگاه پیرزن

در حیاط که با نور لامپ ضعیفی که کنار آن است روشن شده دیده می‌شود.

## پیشنهاد روز:

«ستیغ اره ای» اثری در نگو هوش جنگ است که بر پایه‌ی خشونت‌ی قابل توجه ساخته شده که در نهایت به یک رستگاری در ستایش انسانیت می‌رسد.



# مروری بر هنر ترجمه

## پوریا کیانی Pooria Kiani



### معنای ترجمه چیست؟

ترجمه یک فعالیت زبانی است که در آن یک مفهوم گفتار زبانی از یک زبان به زبان دیگر مبدل می شود. در واقع این فعالیت ذهنی، یک عمل انتقال نهاد های زبانی به معادل آن ها در زبانی دیگر می باشد. زبان ترجمه شده، زبان مبدا و زبانی که به آن ترجمه می کنیم، زبان مقصد نامیده می شود. مترجم نیاز دارد دانش خوبی از هر دو زبان مبدا و مقصد داشته باشد و همچنین نیاز دارد تا از حساسیت زبان شناختی بالایی به منظور رعایت دقت و امانت در انتقال اهداف نویسنده و افکار و عقاید اصلی او در نسخه ی ترجمه شده، برخوردار باشد.

### تاریخچه ی ترجمه

کلمه ی ترجمه از یک واژه ی لاتین به معنای آوردن یا حاصل کردن می آید. یکی دیگر از اصطلاحات مرتبط با ترجمه، از کلمه ی یونان باستان «متافرین» گرفته شده است که به معنای صحبت در میان چیزهای است و از این جا واژه ی «متافرین» متولد شد که معنای آن ترجمه ی کلمه به کلمه می باشد.

پیش برد علم ترجمه برای اولین بار در بین النهرین زمانی که گیلمش شعر سومریان به

زبان آسیایی ترجمه شد، شناخته گردید. این اطلاعات و داده ها به دوران هزاره ی سوم قبل از میلاد می رسد. دیگر آثار ترجمه شده ی باستان شامل آثار راهبان بودایی که اسناد هندی را به زبان چینی ترجمه می کردند، می باشد. در دوره های بعدی نیز متون باستان یونانی نیز توسط شاعران رومی به منظور ایجاد آثار ادبی توسعه یافته برای سرگرمی، ترجمه شدند.

هنری را به زبان چینی ترجمه می کردند، می باشد. در دوره های بعدی نیز متون باستان یونانی نیز توسط شاعران رومی به منظور ایجاد آثار ادبی توسعه یافته برای سرگرمی، ترجمه شدند.

### مترجمان مشهور

در گذشته مترجمان معروف زیادی همچون ویلیام تیندال که در سال 1536 در هلند به علت تلاش برای ترجمه ی انجیل به انگلیسی اعدام شد، وجود داشتند. دیگر مترجمان معروف شامل: راهب چینی ژانگ ژانگ که در سال 645 میلادی معروف به مترجم 74 جلد از اسناد بودایی هندی به زبان چینی بود.

کنستانس گزنت مترجم بریتانیایی که متون کلاسیک روسی همچون تولستوی، چخوف، تورگنوف و گگل را تا پایان قرن نوزدهم به انگلیسی ترجمه کرد. گریگوری رابلسا یک مترجم ادبی آمریکایی که در قرن بیستم چندین اثر ادبی لاتین را به انگلیسی ترجمه کرد.

### چه کسی یک مترجم خوب است؟

حفظ سبک نویسنده بسیار دشوار است. یک مترجم خوب باید با پس زمینه ی فرهنگی بخش اصلی اثر آشنایی داشته و همچنین از یک دانش کافی و رضایت بخش از از زبان خارجه، مباحث علمی مطرح شده در اثر و سطح بالایی از دلسوزی برای ترجمه ی آثار ادبی برخوردار باشد. توانایی نوشتن جز مهارت های لازم در مترجم می باشد. ماشین های ترجمه ی خودکار برای متون علمی و فنی مناسب، اما برای ترجمه ی متون ادبی قابل قبول نیست.

یک مترجم خوب ابتدا باید از روشن و دقیق بودن متن اصلی «معمولا انگلیسی» اطمینان حاصل کند. تا حدودی یک اثر اصلی بد باعث یک ترجمه ی بد می شود.

### ترجمه چه محدودیت هایی دارد؟

مشکلات خاص ترجمه در دو دسته ی اصلی قرار می گیرند: 1- کمبود معادل در زبان 2- مشکلات ناشی از اصطلاحات و ضرب المثله ها. کمبود معادل به دو معنی اشاره دارد: 1- معنی متفاوت الصاق شده به دو کلمه ی شبیه به هم 2- عدم وجود معنی برای تفسیر کلمات در زبان اصلی.

در مواجهه با این مشکل مترجم باید سه راه حل جایگزین انتخاب کند: 1- ترجمه ی کلمه به کلمه 2- انطباق 3- تولید کلمات جدید. واژه ی انگلیسی «آیدوم» به معنای تمام الگوهای زبانی برای اصطلاحات خاص و سبک نویسنده می باشد. اصطلاحات و ضرب المثله ها را می توان بر اساس روش ترجمه به سه دسته ی ادبی، اصطلاحی و بازگردانی شده طبقه بندی کرد.

## An overview of the art of translation





# یک پاراگراف ترجمه

پوریا کیانی Pooria Kiani

بخشی از متن چهارم موبی دیک



شاعر و نمایشنامه‌نویس کمونیست لهستانی تبار ترکیه  
۱۵ ژانویه ۱۹۰۲  
۳ ژوئن ۱۹۶۳ میلادی

شادی کوچکی میخواهم  
آنقدر کوچک  
که هیچکس نخواهد آن  
را از من بگیرد

ناظم حکمت

Moby-Dick; or, The Whale is an 1851 novel by American writer Herman Melville

... & Publisher: Richard Bentley (Britain); Harper Publication date: October 18, 1851 (Britain); N

Moby-Dick, written in 1851, recounts the adventures of the narrator Ishmael as he sails on the whaling ship, Pequod, under the command of the monomaniacal Captain Ahab

Part of chapter 2 :The carpet bag

It was a very dubious-looking, nay, a very dark and dismal night, biting cold and cheerless. I knew no one in the place. With anxious grappels I had sounded my pocket, and only brought up a few pieces of silver.- So, wherever you go, Ishmael, said I to myself, as I stood in the middle of a dreary street shouldering my bag, and comparing the street towards the north with the darkness towards the south- wherever in your wisdom you may conclude to lodge for the night, my dear Ishmael, be sure to inquire the price, and don't be too particular

With halting steps I paced the streets, and passed the sign of "The Crossed Harpoons"- but it looked too expensive and jolly there. Further on, from the bright red windows of the "Sword-Fish Inn," there came such fervent rays, that it seemed to have melted the packed snow and ice from before the house, for everywhere else the congealed frost lay ten inches thick in a hard, asphaltic pavement,- rather weary for me, when I struck my foot against the flinty projections, because from hard, remorseless service the soles of my boots were in a most miserable plight. Too expensive and jolly, again thought I, pausing one moment to watch the broad glare in the street, and hear the sounds of the tinkling glasses within. But go on, Ishmael, said I at last; don't you hear? get away from before the door; your patched boots are stopping the way. So on I went. I now by instinct followed the streets that took me waterward, for there, doubtless, were the cheapest, if not the cheeriest inns

موبی-دیک یا نهنگ یک رمان در سال 1851 است به قلم نویسنده آمریکایی هرمان ملویل.

ناشر: ریچارد بنتلی (بریتانیا); هارپر و... تاریخ نشر: 18 اکتبر سال 1851/ بریتانیا

موبی-دیک نوشته شده در سال 1851، بازگویی ماجراجویی های ایشماعیل راوی در هنگام دریانوردی با کشتی شکار نهنگ موسوم به پیکود تحت فرماندهی جنون آمیز کاپیتان اهاب، می باشد.

فصل دوم: خورجین

بسیار مشکوک بود؛ آری؛ شبی بسیار تاریک و مبهموت، گرفته و شدیداً سرد. من هیچ کس را در آنجا نمی شناختم. انگشتانم چون چنگکی مضطرب با چندسکه‌ی نقره که در جیبم بود بازی می کردند. در همان حین که در میان خیابانی خسته کننده ایستاده بودم، کیفم روی دو شمر بود و راه شمال را با تاریکی راه جنوب مقایسه می کردم به خودم گفتم: «ایشماعیل! هر جا که رفتی و خواستی برای یک شب بمانی حتماً قیمت را سوال کن و سعی نکن زیادی خاص باشی».

با قدم های سریع از خیابان ها عبور کردم و جلوی تابلوی Crossed Harpoons ایستادم. اما آن جاییش از حد اشراف و گران قیمت به نظر می رسید. جلوتر از پنجره های روشن مسافرخانه‌ی سورد فیش - Sword-Fish - اشعه های نوری خارج می شد که به نظرم رسید یخ و یرف های جلوی خانه را ذوب کرده باشد. چون دیگر جاهای یخ زده و به ضخامت ده اینچ و به صورت سخت و آسفالت گونه فرس شده بود که برای من زجر آور بود... از هنگامی که یاد این ماجراجویی کیف گذاشته بودم، از شدت سختی و بیگاری های بن رحمانه پاهایم در چکمه وضعیت بدی داشتند. دوباره با خودم گفتم بیش از حد گران و اشراف است، اما برای لحظه ای غرق در انعکاس نور مسافرخانه در خیابان و صداهای اغوا کننده‌ی لیوان ها شدم. بالاخره به خود گفتم: به راه خود ادامه بده ایشماعیل... آیانمی شنوی؟! از مقابل در دور شو... چکمه های پاره پوره‌ی تو راه را بسته است. همینطور ادامه دادم. حالا به طور غریزی خیابان ها را دنبال می کردم که مرابه و واتر وارد - Water Ward - می بردگ جای که بی شک اگر بهترین نبود، ارزان ترین بود...





## نامه های یک گاو

### از طرف یه گاو مهربون



بازیگر و کارگردان و آهنگساز برجسته هالیوود و برنده جایزه اسکار

(۱۶ آوریل ۱۸۸۹)  
(۲۵ دسامبر ۱۹۷۷)

یک روز بدون خنده روزی است که به هدر رفته است

چارلی چاپلین

من یک گاو م؛ یک گاو بزرگ که همه ی فکر و ذکرش، علف شیش است و هر چند وقت یک بار نیز فیلش هوای هندوستان می کند! از آنجا که شکر خدانر هستم، نه پستان برای دو شیردن دارم و نه قابلیت برای زاییدن! نهایتش این است که چند بار در سال یک زمین را شخم بزنم که آن هم به برکت هوش شما انسان ها تقریباً در همه جای دنیا منسوخ شده حالا بماند که شما - مثلاً آدم ها - با کارهایتان آن سالی چند بار خوشگذرانی ما را کلاً نابود کرده اید!... البته برای این کار هم با دوستان گاو من نشستم و فکر کردیم و تصمیم گرفتیم که اگر روزی یکی تان برای آن کار خاک بر سر سر امان آمد چنان از خجالتش در بیایم که دوباره پشت گوش رادیده آن جای ما راه رنده! البته لازم به توضیح نیست که ما گاو ها نسبت به مادگانمان متمهیدیم و از خجالت در آمدنمان از جنس لگد و اینهاست و جز سر و کمر و شکر جای دیگر تان به کارمان نمی آید پس بروید و خدا را شکر کنید!

نکته دیگر اینکه ما گاو ها تکامل یافته تر از انسان ها هستیم؛ یعنی ما گاو ها اول انسان بوده ایم و بعد به قول همین داروین خودمان تکامل یافته ایم و گاو شده ایم! مثلاً آن قسمت هایی از مغزمان که مسئول تفکر و این چرت و پرت های نا لازم بود، کلاً تحلیل رفت و به قول همین اصغریا بنابه مرور گاو شدیم، حالا بعداً سر فرصت در مورد علت تکامل پشه ها و سوسه هایمان هم صحبت خواهم کرده از مزیت های تکاملمان هم اگر بخواهم بگویم این است که دیگر ما لازم نیست مترجم داشته باشیم و خودمان متوجه حرف هایمان می شویم؛ چون اکثر سخن هایمان در حقیقت یک سخن است و آن هم پاسخی است به این پرسش بنیادی که

"کی از همه گاو تره؟" و همه گاو ها معتقدند که خودشان از همه گاو ها گاو ترند. بنابراین فرقی نمی کند که یک گاو استرالیایی، ایرانی یا آفریقایی باشی همه مان وقتی با هم حرف می زنیم می "ما، ما، می کنیم!" البته گاو های هندی کمی لوس صحبت می کنند که آن هم از ندانم کاری شما انسان های گاو پرست است!

از دیگر مزیت های گاو بودن - که اگر بگویم قند توی دلتان آب می شود - این است که نه تنها ما گاو ها لازم نیست هر جا رفتیم دستشویی پیدا کنیم و بعد در بیآوریم؛ بلکه اصلاً لازم نیست در بیآوریم!

از نظر ما گاو ها بهترین گاو در میان مادگان شپردترین و چاق ترینشان است و در میانه نرینه ها چاق بودن عضلانی تکلیف می کند و در این موارد هم نژاد تأثیر بسزایی دارد. پس ما گاو ها به برتری نژادی معتقدیم و می توان گفت نژاد پرست هستیم پس کاملاً واضح است که اگر روزی این پرسش مطرح شود که: "کی نژادش از همه برتره؟" پاسخ آن "ما" است؛ چون ما اصولاً کلمه ای غیر از "ما" نداریم! ما گاو ها برخلاف شما انسان ها و خر ها و اسب ها نعل نداریم و همینطور با پای لخت راه می رویم. یک حسن اخلاقی ما گاو ها این است که از نظر ما انسان و خر و گوسفند و اسب و این ها هیچ تفاوتی با هم ندارند و همه به یک اندازه گاو نیستند. البته برخی از شما انسان ها خیلی سعی می کنید ادای ما را در بیآورید و انصافاً موفق هم هستید ولی یک گاو اصیل بودن ریزه کاری هایی دارد که فقط یک گاو اصیل می تواند آن را داشته باشد؛ که البته لازم به

کمی از همه ما گاو تره؟ ما!!!!!!

اعتراف است که برخی از شما انسان ها به این ریزه کاری ها هم دست پیدا کرده اید و در واقع برخی از شما ها از یک گاو اصیل هم گاو ترید ولی این استثنائات تقریباً در تمام علوم و فنون و همه جای طبیعت وجود دارد؛ پس این باعث نمی شود که ما شما انسان ها را در مجموع از خر ها گاو تر بدانیم. بارها با دوستانم گفته ام که این شوق شما برای گاو شدن، می تواند منبع در آمد خوبی برای ما شود. مثلاً ما می توانیم کتاب ها، کلاس ها و فیلم های کمک آموزشی با عناوینی مثل: "چگونه گاو شویم؟..." "گاو شدن در چند قدم..." "گاو ها: راز ها و ریزه کاری ها" و... بسازیم و در عوض شما هم به ما عولفه بدهید. این طوری هم ما چاق تر می شویم هم شما گاو تر! البته باز هم لازم است تأکید کنم که از نظر ما گاو ها شما و خر ها به یک اندازه گاو نیستید، و این که شما گاو تر شوید صرفاً تصور شماسست و به ما ربطی ندارد.

در آخر چند پرسش که ذهن ما گاو ها را در مورد شما انسان ها درگیر کرده را می پرسم تا شاید با پاسخ شما، خاطر ما جماعت گاو کمی آسوده شود:

1. چرا فکر می کنید از ما برتر هستید در صورتی که هم شیر ما بیشتر است هم پشمان و هم چاق تریم؟
2. چرا فکر می کنید از آب و علف و چیز، چیز های مهم تری هم وجود دارد؟
3. چرا فکر می کنید؟
4. چرا عاشق می شوید؟! در حالی که راه های آسان تری هم برای جفت گیری وجود دارد؟!!



## مسابقه

این دومین مسابقه از سری مسابقه‌های هیوایی است

این بار بر شی کوتاه از شعر بنند مسافر به قلم سهراب سپهری که در ذیل آمده است را در نظر گرفته ایم تا نگاه زیبای تان ما را مهمان عکس‌هایی کند که برای این شعر قی گیرید و برای ما قی فرستید

نگاه مرد مسافر به روی میز افتاد

"چه سیب‌های قشنگی!

حیات نشئه‌ی تهاییست"

و میزبان پرسید

قشنگ یعنی چه؟

قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه‌ی اشکال

مهلت شرکت در مسابقه تا پایان بهار

برای شرکت در مسابقه، عکس‌های تان را از طریق ID زیر بر ایمان بفرستید

[@hiva\\_magazine](https://www.instagram.com/hiva_magazine)

### برنده مسابقه شماره اول

بهار زندگی

روزهای نورانی‌مان، تاریک شده با جنگ	کشور سرسبز و زیایمان شده بی رنگ
جنگ را بر ما وارد کرده‌اند	ورنه این ملت دنبال صلح است بی درنگ
روزگار خوش بود، آسمان آبی	مردمانی اهل عشق، زندگی ما هم قشنگ
آسمان را بمب‌ها تیره کردند	و خاموش شد کشورم با شلیک تفنگ
قلب ما تیر خورد، اما دل‌ها روشن است	دشت‌ها خشکیده‌اند، اما در ذهن ما سبز رنگ
نسل ما سوخت در میان شعله‌ی آتش	باز پس می‌گیرند سرزمینم را کودکانی زیر و زرنک
هر چند خانه‌ها مان شده ویران	میسازید دوباره آنها را شده با سنگ
بازی گردد خوشی به کشور من	میرویدد دوباره گل‌های رنگارنگ
حق هر انسان در هر کجای زمین آزادیست	خط بکش دور عشق و صلح، خط بزن روی فقر و جنگ

نام صاحب اثر: سید سجاد مهدوی شهری  
رشته مهندسی الکترونیک عمومی  
دانشگاه شهید منتظری مشهد

## فریاد در گوش های سینما دیاموند

نعت حسری



### بخاطر ایت عمیق عابد

سینما دیاموند پیچیده است به  
سینما دیاموندی که وحشت زده  
به مردم شهرش و نگردد به  
مردم شهری که عشق راتنهادر  
پرده‌ی سینما باید ببینند

عامو عابد بلند دادی زنده: «همی  
دیروز دادم ممد تیزی برم تیزش  
کنه شاید توی باصطلاح استاد  
ممد تیزی رنشناسی اما ممدیه  
ماهه دنبالت صبح و شب مثل  
سایه دنبالت بوده فکر کنی ما  
تفهیمیدیم زدن ناموسی بی شرف»  
بن شرف را بیایادی در غیب ادا  
بی کند و ادا مه فی دهد: «به شرف  
قسم تاتو زدن ناموس رنکشرو  
توی بی حیا برنگرد و نرخته  
چشام رو هر نزارم»

استادیاد قبه به دست های ظهر  
۲۸ مرداد افتادیاد لایه های که  
مصدق را به انزوا کشاندند، یاد  
مملکتی که سال هاست آرامش  
ندارد

مه نقاب داستانی لرزان، استاد را از  
خود دور می کند، تمام قد جلوی  
استاد می ایستد یک تاز شهر  
حالا پشت دخترکی قایم شده  
است مه نقاب آستینی بر چشم ها  
کشید و با بغضی فرو خورده فریاد  
بر سر عابدش فریاد می زند: «

عابد این چرت و پرت ها چیه  
که میگی؟ دزد ناموس چیه! این آقا  
استاد دانشگاه منه خود حاج آقا  
هر در جریان همه چی هست،  
بعد هر من و تو که هنوز عقد  
نکردیم که توقع های بیجا داری  
من برای خودم متاسفم عابد»

خون در چشم های عامو حقه  
می زند چاقو را می اندازد  
چشم هایش را می بندد چشم  
هایش را که باز می کند، خودش را  
در گاراژی بی تی نزدیکی دروازه  
قوچان در حال فرار به گردستان  
می بیند

عامو عابد سری تکان داد، کلاه  
شاپو از سر برداشت و گفت: «چرا  
دوباره میخی به او سنگ دونی  
برگردی نعمتو! مگه نمیدنی اونج  
هر روز به نفر از پادر میاد؟»

نعمتو لبخند روی لب هایش را  
محو می کند، با خیرکی به چشم  
های قهوه ای و چین های دور  
چشم عامونگه می کند، خمسی  
را پنهان می کند و می گوید: «موتو  
او سنگ دونی به دنیا آمد، بزرگ  
شدم و بهش عادت کردم، عامو  
مویه سنگ دونی ای که بزرگ  
کرده مگر "وطن" خودت  
بهتر میدنی مردای با شرافت  
هیچ وقت به وطن شان پشت  
نکنند»

در هر ثانیه ای که می گذرد عامو  
خنده های محکم تری شلیک  
می کند آن قدر محکم که قطره  
اشکی روی صورتش می سزد  
قطره ای که میان چین و چروک  
در هر فرورفته ی صورت

عامو محو می شود عامو ابروان  
پیوندش را در هر فرو می کند  
زیر لب غرولندی می کند و بلند  
بعد با صدای خش دار و بلند  
می گوید: «وطن! تو از وطن چی  
مدنی! نه تو از وطن و شرافت  
چی مدنی! گاهی رفتن و برگشتن  
آخر شرافت همون جور که مو

دیگه به او محل بر نمگرد  
نخواست کسی بدون مو مایه ی  
نگ ای شهرم نخواستم کیژانم  
بفهمه قبل از اون دیگه ای رو  
هر دوست داشتم»

عامو چشم هایش را می بندد و در  
غروب سرمه ز پاییز چهل و  
هشت چشم هایش را باز می کند  
درست دم در سینما دیاموند عامو  
میان جمعیتی که برای دیدن اولین  
اکران بریاد رفته آمده اند خود  
را پنهان می کند عامو چنان آرام  
و بی صدا از پشت شیشه ی کافه

کش پنهان می کند و آرام با گوش  
های شکسته اش و ر می رود  
استاد لبوی سرخ را در میان دست  
های خود کار دیده اش می گیرد  
لبولب های سرخ مه نقاب را سرخ  
تر می کند استاد به چشم های  
فندوقی مه نقاب نگاه می کند لبوها  
را به لب هایش می مالد و هر دو  
می خندند

حسرتی اندوه بار و آغشته به خون  
در چشم های عامو عابد نمود  
پیدا می کند انگشت شصتش را  
برای چرخاندن انگشت شرف

ششمی که دور انگشت کوچک  
بود، می چرخاند اما انگشتی  
که مه نقاب به او هدیه داده بود را  
در انگشتش حس نکرد عامو  
به خود قول داده بود تا مه نقاب را  
برنگرداند، شرف شمس را در  
انگشتش جا نهد

عامو دستش را در میان کت می  
چرخاند تا چیزی را که پنهان  
کرده بیرون آورد نور لامپ  
های سینما دیاموند نوری  
را در چشم های فندوقی مه  
نقاب منعکس می کند مه نقاب

چشم هایش را در چشم های  
عامو عابد خیره می کند کمی  
چشمی چرخاند و انگشت شرف  
الشمسی که توی دست های عامو  
نیست را می بیند حالا به کاری  
که نورش همه را از او واستاد دور  
کرده نگاه می کند به جمعیتی که  
صدای فریاد هایشان در گوش های

آن هارا می پاید که گوئی عمری  
است مأمور ساواک بوده است  
استاد صادق پناه، استاد دانشگاه  
ادیات مشهد چونان سروان  
باتر خوش قامت و چهارشانه در  
کنار مه نقاب نشسته و مه نقاب چونان  
اسکارت دست هایش را دور  
دست استاد گره انداخته است

«صبر کنید دو تا بیلت بگیرم»  
این هارا استاد صادق پناه که برای  
بریاد رفته ی مارگرت می چل  
نقدی نوشته می گوید

مه نقاب پالتو را دور خودش می  
پیچد، لب و ر می چیند و می  
گوید: «از کافه و اراجیف این  
دوستای روشن فکرتون تو  
کافه ی سینما خسته شدم سینما  
که جای این حرفان نیست» ازدور  
کاری حسن لبوچی و سرخی لبویه  
لب های مه نقاب بخندی می زند

و یک صدا مه نقاب را صدای کنند  
و او با ظرافت زنانه ی خود بیشتر  
به استاد می پیچد و می گوید: «  
لبو.. میشه از حسن لبوچی لبو  
بخیرن؟» استاد در کافه را بازننگه  
می دارد تا مه نقاب چون شاهزاده گان  
عبور کند صدای جمعیت و

تعریف مردها از اسکارت و زن ها  
از سروان باتر در میان گوش های  
آن هارا می پیچد، با قدم های سلاسه  
سلاسه به سوی لبوهای حسن  
لبوچی حرکت می کنند حسرتی  
اندوه بار در چشم های عامو  
درخشد، عامو چیزی میان